

ریشه ها و منابع قرآن

مقدمه:

همه دینها از یکجا ریشه می گیرند. دین اسلام که آخرین دین محسوب می شود از این قاعده جدا نیست. رساله هایی در رد کتابهایی که ریشه های قرآن را بیان کرده اند نوشته شده است ، که نه مسیحیان و نه یهودیان هیچ کدام آنها را قبول ندارند. در کتابهایی نظیر میزان الموازین نویسندگانی سعی کرده اند که از اسلام دفاع کنند، اما شوربختانه دانش این نویسندگان از اسلام بسیار کمتر از علاقه آنها به این دین بوده است. کتاب ریشه ها و منابع قرآن در نظر دارد که به تئوریهایی که درباره ریشه ها و منبع قرآن است پردازد و آنها را مورد تجزیه و تحلیل و بررسی قرار دهد. نویسنده ابتدا نقطه نظرات مسلمانان را بیان می کند، سپس به شرح توضیحات کسانی می پردازد که معتقدند قرآن یک کتاب بشری است و ریشه الهی و آسمانی ندارد.

نوشته کلیر تیسدال

ترجمه پارمیس سعدی

شایان ذکر است که هر جا آیه ای از قرآن آورده شده است؛ ترجمه آن را مستقیماً از قرآن کریم ترجمه الهی قمشه ای آورده ام . در اکثر جاها ترجمه آیات قرآن از آنجا گرفته شده است. و من آن را از انگلیسی برنگردانده ام

فهرست:

فصل یک منابع قرآن بر اساس گفته های مسلمانان

فصل ۲ مراسم و سنتهای اعراب پیش از اسلام

که بر اسلام اثر گذاشته است

فصل ۳ تأثیر یمنیها و یهودیان بر اسلام

فصل ۴ تأثیر مسیحیت بر اسلام

فصل ۵ عناصر زرتشتی در قرآن و سنت

فصل ۶ تأثی حنفیان بر اسلام

فصل یک

منابع قرآن بر پایه گفته های اسلام

مسلمانان می گویند که دین آنها یک دین آسمانی است و دستورات آن مستقیماً از جانب خدا آمده است. به انگاره آنها تمام قرآن توسط فرشته ای به نام جبرئیل بر محمد نازل شده است. بیشتر سنتهای مسلمین نیز دست به دست از پیروان اولیه اسلام به مسلمانان رسیده است. نویسندگان این کتاب ، به دلیل اینکه بین شیعه و سنی اختلاف زیاد است، منبع تحقیق خود را خود قرآن قرار داده است که بنا بر باور مسلمین قرآن لوح محفوظ است و نسخه ای از آن در بهشت است و از روز ازل قرآن در لوحی محفوظ نوشته شده است. بنابر نوشته های قرآن ؛ تنها خداست که سرچشمه اسلام است و جستجو برای پیدا کردن ریشه های انسانی باطل و بیهوده است. حالا اگر ما بتوانیم ریشه های انسانی این آیات را پیدا کنیم و یا اگر بتوانیم این

ریشه ها را به تعالیمی که پیش از این وجود داشته است مرتبط کنیم پایه های اسلام به یکباره فرو می ریزد.

بنا بر این شایسته است که تمام کسانی که خود را مؤمن می دانند، در مورد این ادعاها تحقیق کنند. اگر مسلمین بتوانند خلاف این ادعاها را ثابت کنند برای همیشه از مقدس بودن دین اسلام خشنود خواهند شد. در غیر این صورت باید خود را از این دین مهلك بیرون بکشند. ابتدا بگذارید ببینیم که آیا ادعای کسانی که می گویند قرآن ریشه انسانی دارد و تعالیم آن در گذشته وجود داشته است صحت دارد یا خیر

فصل ۲

مراسم و سنتهای اعراب پیش از اسلام که تأثیر خود را بر اسلام به جای گذاشته است.

برخی می گویند سنتهایی که از اعراب در دین اسلام وجود دارد به این دلیل است که محمد می خواست مردم خود را از بت پرستی باز دارد و به سوی خداوند متعال رهنمون سازد. او می دانست که ابراهیم از نیاکان اوست و می دانست که جد او به خدای یگانه باور داشته است و بسیاری از مراسم طی سالیان سال از دین ابراهیم به مردم آنجا ارث رسیده است. محمد نمی خواست آنها را مجبور کند که دست از آیین خود بردارند. او می خواست سنت های آنها را پالایش کند. او می خواست این مراسم را به صورتی که معقول و پسندیده است حفظ کند. در قرآن سوره نساء آیه ۱۲۴ می خوانیم که: کدام دین بهتر از آن است که مردم خود را تسلیم حکم خدا نموده و سر زیر بار فرمان حق آورند و هم نیکو کار باشند و پیروی از آیین

ابراهیم حنیف کنند. آن ابراهیمی که خدا او را به مقام خاص دوستی خود برگزیده است در سوره آل عمران آیه ۹۴ نیز می خوانیم که : " ای پیغمبر بگو سخن خدا راست است. باید از آیین ابراهیم پیروی کنید که دینی پاک و بی آرایش است و ابراهیم هرگز از آنان که به خدا شرک آورده اند نبوده است. به غیر از بعضی از سنتها مثل بت پرستی و پرستش خدایان چندگانه و کشتن دختران ، محمد تمامی سنتهای اعراب را به همان صورت که بود باقی گذاشت و آنها را جزئی از دین خود کرد. اگر چه قبیله های جنوبی و شرقی با نوادگان حام در آمیختند اما چنانچه از گفته های تورات، ابن هشام و طبری بر می آید ، قبیله های غربی و شمالی با نوادگان سام آمیزش کردند. قبیله قریش نیز از نوادگان ابراهیم بود.

نوادگان سام به میزان بسیار زیادی خلوص ایمان خود را به واسطه معاشرت با قبایل سوریایی از دست دادند. همه به جز یهودیان باور به خدای یگانه را از دست دادند. تنها در شمال و غرب شبه جزیره عربستان عده ای باقی ماندند که به خدای یگانه باور داشتند. دلایل زیادی وجود دارد که بیانگر این هستند که در آن روزها در عربستان ماه و خورشید و ستاره پرستش می شده است.

چهار قرن پیش از میلاد مسیح هرودوت به ما می گوید که عربهای آیین دوره تنها دو خدا داشتند که نام آنها ارتال (Orotal) و الیتات (Alitat) بود. هرودوت به خاطر بیگانه بودنش؛ با این نامها درست آشنایی نداشته است. اما در متون قدیمی پیش از رسالت محمد نام الله دیده شده است. نام الله پیایی در کتاب المعلقات و دیوان لابید که پیش از محمد می زیسته اند برده شده است. ششصد سال پیش از میلاد مسیح،

دئودروس سیکولوس از کعبه که عبادتگاه اعراب بوده است سخن می گوید. کعبه پرستشگاه بت‌های زیادی بوده است. الله در قرآن مسلمانان را به پرستش خدای یگانه می خواند. اما داستانی در اینجا از قول یکی از نویسندگان مسلمان نقل می کنیم که به خوبی همه چیز را روشن می کند. این نویسنده می گوید وقتی سوره ۵۳ به آیه "لات و منات و عزی غرانیق الاولی و شفاعتھن الترضی" که شیطان بر لبان محمد جاری کرده بود رسید؛ عده ای از مهاجران حبشه ای به مکه باز گشتند. گفته شده است که پس از خواندن این سوره همه کسانی که در آنجا حضور داشتند همراه با بت پرستان به سجده افتادند. زیرا می پنداشتند که خدایان آنها توسط محمد ارج گذاشته شده است. بسیاری از نویسندگان قدیمی این داستان را با استناد به سوره ۲۲ آیه ۵۱ باور دارند. این آیه می گوید: و ما پیش از تو هیچ رسول و پیامبری را نفرستادیم جز آنکه چون آیاتی برای هدایت خلق تلاوت کرد شیطان در آیات الهی القای دسیسه کرد و آنگاه خدا آنچه را شیطان القا کرده محو و نابود می سازد و آیات خود را تحکیم و استوار می گرداند. و خدا دانا به حقایق امور و درستکار در نظام عالم است.

اگر چه در عربستان بت‌های زیادی بود و بت پرستی در همه جا رایج بود، اما در جاهایی اعتقاد به خدای حقیقی و یگانه وجود داشت. شهرستانی در کتاب خود از بت‌های گوناگون نام می برد و مراسمی را که محمد از میان بت پرستان گرفته شرح می دهد. بعضی از قبایل عرب به آفریدگار و همینطور دنیای پس از مرگ باور نداشتند. بعضی از قبایل هم به هر دو باور داشتند. شهرستانی فهرستی طولانی از

بت‌های محلی نام می‌برد. سپس مکان ۱۱ بت از جمله لات و منات و عزی و حبل در کعبه را نام می‌برد. سپس از فرشتگان و جنیانی که نصرانیان عبادت می‌کردند نام می‌برد. سپس ما از مراسم عرب‌های کافر که در آنجا رواج داشته است آگاه می‌شویم. بعضی از این مراسم را اسلام حفظ کرده است. مثل سنگ زدن به شیطان و سعی بین صفا و مروه، وضو گرفتن، محدودیت ازدواج، طواف کعبه و چندین مراسم کوچک دیگر.

نتیجه می‌گیریم که اولین منبع قرآن سنتها و مراسم و ایده‌ها و باورها و مذاهبی است که در اطراف محمد بودند. این مراسم از زمان ابراهیم وجود داشتند. سپس به دین اسلام وفق داده شدند و در زمان محمد ادامه پیدا کردند. در تورات می‌خوانیم که اعتقاد به توحید و همینطور رسم ختنه از زمان ابراهیم وجود داشته است. اما در این کتاب هیچ توضیحی در مورد کعبه، طواف مردم در اطراف کعبه، سنگ سیاه و دیگر چیزهای مقدس نمی‌بینیم. بدون شک، این مراسم را به مرور زمان بت پرستان عربستان بدعت گذاشتند و این مراسم هیچ ربطی به ابراهیم ندارند.

در اینجا جالب است که خاطر نشان کنیم بعضی از آیه‌های قرآن از کتابهای شعر شاعران پیش از محمد گرفته شده است. در گذشته در عربستان بهترین شعر شاعران را بر کعبه می‌آویختند. هفت^۱ [1] معلقات از جمله شعرهایی بود که به دیوار کعبه آویخته شده بود. روزی فاطمه دختر محمد آیاتی از قرآن را با خود زمزمه می‌کرد. دختر امر القیص فریاد می‌زند و می‌گوید: این جملاتی است که

پدر تو از یکی از شعرهای پدر من برداشته است و می گوید که از آسمان بر او نازل شده است.

این داستان تا به امروز در بین عربها معروف است. ارتباط بین شعرهای امروالقیص آنقدر واضح است که معلوم نیست چگونه مسلمانان می توانند آن را لوح محفوظی بدانند که در بهشت نگهداری می شود. در جواب می گویند این شعرها از امرالقیص نیست. از شخص گستاخی است که پس از آمدن قرآن آنها را از قرآن برگرفته است. اما ثابت کردن چنین چیزی بسیار دشوار است. در نتیجه گیری این فصل هیچ مشکلی برای اثبات اینکه اسلام بسیاری از آئین های خود را از عربهای بت پرست بدوی گرفته است، نداشتیم.

[1] 2 سوره (۵۴:۱) (۲۹:۳۱ و ۲۹:۴۶) (۳۷:۵۹) (۲۱:۹۶) (۱:۹۳) شعرهای معلقات کم و بیش به این آیه ها شباهت دارد. اما سوره الضحی: قسم به روز روشن و قسم به شب هنگام آرامش آن... کاملاً با شعر هفت معلقات امروالقیص شباهت دارد. گاهی تفاوت مختصری در بعضی افعال دارند.

تاثیر مردم سبا یا یمنیهای کنونی بر اسلام

وقتی که محمد به عنوان پیامبر ظهور کرد، گرچه مردم عربستان اعتقاداتی مذهبی داشتند که بر سر آنها با یکدیگر توافق داشتند، اما کتاب نوشته شده ای در

این زمینه نداشتند . تا محمد با استناد به آن ادعا کند که ماموریت او دعوت مردم به دین آبا و اجدادیشان است. اما در مکه گروههایی زندگی می کردند که که صاحب کتاب بودند و ان کتابها را وحی می دانستند. طبیعی است که محمد و پیروانش کمترین اعتنایی به این بخش از جامعه مذهبی نمی کردند. عنوان اهل کتاب که به یهودیان و مسیحیان اطلاق شده و در بیشتر جاهای قرآن به آن برمی خوریم گواه این مدعاست. چهار گروهی که در مکه ساکن بوده و صاحب کتاب بودند از این قبیل هستند: ۱- مسیحیان ۲- یهودیان ۳- زرتشتیان ۴- مردم سبا یا یمنیهای کنونی. نام همه این ۴ گروه در سوره حج آیه ۱۷ ذکر شده است. بعداً " خواهیم دید که همه این گروه های مذهبی تاثیر بسزایی را بر اسلام نوپا بر جا گذاشتند. اما تاثیر مردم سبا یا یمنیهای کنونی به نسبت از بقیه کمتر بود.

در ابتدا ، تحقیق خود را با این بخش از مردم که در سوره بقره آیه ۵۹ باز هم نام آنان ذکر شده ، شروع می کنیم. دانش ما درباره مردم سبا یا یمنیهای کنونی اندک است اما همین مقدار کم برای منظور ما کفایت میکند. ابو فیدا از قول ابو اسعل یکی از نویسندگان قدیمی عرب نقل می کند که " اهالی سوریه قدیمی ترین مردم دنیا هستند که آدم و پسرانش به زبان آنان سخن می گفتند. " آنان نصرانی هستند و مدعیند که مذهب آنان مذهب شیث و انوخ (ادریس) است. کتابی دارند که آن را به شیث نسبت می دهند. در این کتاب انسانها به راستگویی و حمایت از غریبان و چیزهایی از این قبیل تشویق شده اند . و همچنین اعمال شیطانی برشمرده شده و دستور داده شده است که از آنها دوری جویند. مردم سبا یا یمنیهای کنونی مراسم

گونگون مذهبی دارند از جمله مراسم آنان، اجرای هفت وعده نماز در شبانه روز می باشد. که ۵ نوبت از این هفت وعده مطابق نماز مسلمانان است. ششمین وعده نماز در هنگام سحر است و هفتمین آن در پایان ششمین ساعت شب است. آنان همانند مسلمین معتقدند که باید نمازشان از روی میل و با تمرکز کامل بر روی آنچه می خوانند، باشد.

مردم سبا یا یمنیهای کنونی بدون اینکه سجده بروند یا رکوع کنند بر مردگان نماز می گزارند و ماه روزه آنان نیز سی روز است. اگر ماهی که در آن روزه می گیرند کوتاه باشد به جای ۳۰ روز، ۲۹ روز به انجام این امر عبادی می پردازند. در پایان ماه روزه نیز با دین هلال ماه به استقبال عید فطر می روند. زمان روزی داری آنان از ربع چهارم شب تا هنگام غروب آفتاب روز بعد است. مردم سبا یا یمنیهای کنونی در زمانیکه پنج سیاره زحل، عطارد، مریخ، ونوس و مشتری به منطقه البروج خود می رسیدند جشن عید فطر را برگزار می کردند. برای خانه کعبه نیز احترام خاصی قائل بودند.

با توجه به آنچه ذکر کردیم به خوبی درمیابید که مسلمانان هر آنچه را که فکر می کنند توسط جبرئیل بر محمد وحی شده است در حقیقت از مراسم مذهبی مردم سبا یا یمنیهای کنونی قرض گرفته اند. برای مثال ماه روزه ۳۰ روز طول می کشد و هنگام روزه داری از طلوع آفتاب تا غروب آفتاب می باشد. اگر چه بعداً خواهیم دید که زمان روزه داری از منابع یهودیان گرفته شده است. هنوز هم مسلمانان عید

فطر را جشن می‌گیرند و ۵ نوبت نماز می‌خوانند. با توجه به اینکه خواندن نماز شب و نافله اختیاریست بنابر این تعداد وعده های نماز آنان همانند تعداد وعده های نماز مردم سبا یا یمنیهای کنونی است. مسلمانان در نمازهایشان رکوع و سجود دارند اما زمانی که بر مرده ها نماز می‌گزارند به رکوع و سجود نمی‌روند. و بالاخره همه ما واقفیم که مسلمانان برای خانه کعبه احترام زیادی قائل هستند. البته ممکن است که همه این مراسم بین قریشیان و مردم سبا یا یمنیهای کنونی مشترک بوده باشد. تاثیر مردم سبا یا یمنیهای کنونی بر محمدیان آنجا مشخص می‌شود که مردم طائف و مکه وقتی از مکالمات خود با محمدیان با خالد سخن گفتند با فریاد گفتند " ما نصرانی شده ایم"

فرض بر این است که مردم سبا یا یمنیهای کنونی بخشی از مسیحیان بودند. اما بعضی آنان را متعلق به ماندائین ها میدانستند که مذهب آنان ترکیبی از عرفان و بت پرستی بابلیان قدیم بود. گرچه در ظاهر به طور گسترده ای ضد مسیحیت می‌نمود، اما این وجود عناصر معینی را از زرتشتیان، یهودیان و مسیحیان به عاریه گرفته بودند. ماندائینها نام خود را از ماندا گرفته اند. در کتاب آنان ذکر شده است که سیدرا رابا در جسمهای گوناگونی از جمله هابیل، شیث، انوخ و یحیی تعمیدگر حلول کرده است. و بالاخره آنان معتقدند که عیسی مسیح به ظاهر به صلیب کشیده شد و در حقیقت او به دنیای نور و جاودانگی پیوست. این ایده بارها در قرآن تکرار شده است (سوره نسا آیه ۱۵۹). از آنجا که اطلاعات ما در مورد

نصرایان اندک است، به طور قطع نمی توانیم نظر بدهیم که تاثیر آنان بر اسلام، از آنچه ذکر شد بیشتر بوده است.

در ادامه به تاثیر یهودیان بر اسلام خواهیم پرداخت

تاثیر یهودیت بر اسلام

پیش از هجرت محمد به مدینه، سه قبیله قدرتمند به نامهای بنی قریظه، بنی قینقاع و بنی نظیر، در اطراف مدینه زندگی می کردند. وقتی که یهودیان، پیامبری محمد را به رسمیت نشناختند، او به سختی با آنها جنگید و با بی رحمی هر چه تمام تر با آنها رفتار کرد. آنها را یا از دم تیغ شمشیر گذراند یا اینکه از دیارشان بیرون راند، یا به اسارت گرفت. اگر چه یهودیان عربستان مردم نادانی بودند؛ اما کتابهای خود نظیر تورات، زبور و غیره را خوب نگهداری کرده بودند. به آنها و مسیحیها، اهل کتاب می گفتند. اگر چه آنها به زبان عبری آشنا نبودند یا آشنائی آنها اندک بود؛ اما با داستانهای احمقانه ای که در تلمود بود و سینه به سینه از پدرانشان به آنها رسیده بود، آشنا بودند. آنها این کتابها را مقدس می شمردند. عربهای دوران جاهلیت به یهودیان همسایه خویش احترام می گذاشتند و آنها را از نسل ابراهیم و مالک کلام خدا می دانستند. وقتی که محمد می خواست مردم را از بت پرستی باز دارد و آنها را به سوی کیش ابراهیم بکشاند، سعی کرد با دقت سنتها و آموزشهای یهودیان را فراگیرد. با مقایسه قرآن و سنت و داستانهای یهودیت، به تشابه قرآن و یهودیت پی می بریم. آنچه در

پاراگراف پائین می آید، تأثیر یهودیان بر اسلام را نشان می دهد. با مردم اهل کتاب مجادله نکن. به آنها بگو که به آنچه بر آنها آشکار شده است، ایمان دارم. بگو که خدای ما و شما یکی است. ما تسلیم اویم و دوباره می می گوید: بگو ما به الله و آنچه بر یعقوب، ابراهیم، و اسحاق و اسمائیل نازل کرده است، و آنچه بر آنچه بر موسی و پیامبران، از طرف خدا نازل شده است، ایمان داریم. فرقی بین آنها نیست و ما تسلیم اویم. در این دوره محمد اورشلیم را قبله مسلمین قرار داده بود. همانطور که می دانیم اورشلیم قبله یهودیان است. ممکن است بعضی اعتراض کنند و بگویند که محمد سواد نداشته است و طبیعتاً خواندن نمی دانسته است. چگونه ممکن است، همه این دانشها را از یهودیان کسب کرده باش_____د؟

حتی اگر موضوع بی سوادی محمد راست باشد، او می توانست داستانها و سنتهای یهودیان را از دوستان خود نظیر ورقه یا عبدالله یا دوستان یهودیش یاد بگیرد. اگر چه اینها آگاهی کاملی نسبت به کتاب عهد عتیق نداشتند، اما با داستانهای احمقانه ای که در میان یهودیان رایج بود، آشنا بودند. اگر چه آنچه قرآن در مورد ابراهیم و دیگران می گوید در تورات وجود دارد، اما محمد این داستانها را بیشتر از منابع سنتی یهودیان گرفته است. ما در اینجا برای اینکه ادعای خود را ثابت کنیم _____د نمونه را ذکر می کنیم.

یاد آوری: ۱- آنچه در اینجا آورده می شود، گفته ابو فداست که از قول ابو عیسیٰ المغربي نقل کرده است. ۲- بعضی کلمه امی را بیسواد معنی کرده اند. لازم به ذکر

است که امی معانی دیگری دارد. برای مثال به مردم اطراف مکه امی می گفتند. یا کسی که از امت عرب باشد و عجم و غیره نباشد یا دین یهودیت یا مسیحیت را برنگزیده باشد، امی می گفتند.

داستان هایبیل و قابیل:

در سوره ۵ آیه ۲۶ الی ۳۲ می خوانیم که:

حکایت پسران آدم را بر آنها بخوان که هر دو به قصد تقرب الله قربانی جستند. از یکی پذیرفته شد و از آن دیگری پذیرفته نشد. گفت من تو را البته خواهم کشت. گفت که خدا قربانی متقیان را خواهد پذیرفت. اگر تو به کشتن من دست بر آوری، من هرگز به کشتن تو دست دراز نخواهم کرد. که من از خدای جهانیان می ترسم. من می خواهم که گناه کشتن من و گناه مخالفت تو هر دو به تو باز گردد. تو اهل جهنم شدی و آتش جزای ستمکاران است. آنگاه پس از این گفتگو هوای نفس او را بر کشتن برادرش ترغیب نمود تا او را به قتل رساند. بدین سبب از زیانکاران دو عالم گردید. آنگاه کلاغی را برانگیخت که زمین را به چنگال گود کند. تا به او بنماید که چگونه بدن برادر خود را زیر خاک پنهان سازد. با خود گفت: ای وای بر من آیا من از آن عاجز ترم که مانند این کلاغ باشم تا جسد برادر را در زیر خاک پنهان سازم و از این کار سخت پشیمان شد. بدین سبب بر بنی اسرائیل چنین حکم کردیم که هر که نفسی را بدون حق قصاص و یا بی آنکه فساد و فتنه ای بر روی زمین کند، به قتل برساند، مثل آن باشد که همه مردم را کشته و هر که نفسی را حیات بخشد، مثل این است که همه مردم را حیات بخشیده است.

آنچه در مورد داستان هابیل و قابیل در قرآن ذکر شده است، یهودیان آن را به صورت‌های مختلفی برای ما بازگو کرده اند. بنابر گفته آنها و قتی که قابیل گفت : هیچ پاداشی برای پاکدامنی و هیچ جزایی برای گناه نیست، خلاف آن بر سر هابیل آمد و با سنگی به دست برادرش کشته شد.

در کتاب پریک رابی الیزر به منبعی برخورد کردیم: در ارتباط با دفن جسد هابیل در کتاب یهودیان تفاوت عمده ای با آنچه در قرآن آمده است، نمی بینیم . به جز اینکه کلاغ دفن جسد را به آدم یاد داد، نه به قابیل. در آنجا می خوانیم که آدم و حوا بالای سر جسد نشسته بودند و گریه می کردند. نمی دانستند چکار کنند. زیرا آنها هیچ آگاهی در مورد دفن مرده نداشتند. کلاغی آمد و کلاغ مرده دیگری را در جلو چشم آدم و حوا با کندن زمین دفن کرد. اگر به آخر آیه سوره ه که در اینجا ذکر کردیم توجه کنید، به چگونگی اتصال این دو پی می برید. در ادامه نقل این داستان در سفر پیدایش یهودیان چنین آمده است: خون برادرت از درون زمین فریاد می زند. مفسران یهودی در تفسیر این آیه چنین می گویند. خدا در اینجا به قارون نمی گوید که صدای برادرت از درون زمین می آید. بلکه به او می گوید ، صدای خون برادرت از درون زمین می آید. این به مفهوم این است که نه تنها خون او بلکه نسل او نیز از درون زمین فریاد می زند. چونکه آدم تنها بود، کشتن هابیل به معنی کشته شدن یک دنیا بود. کسی که یک بنی اسرائیلی را نجات دهد، گویی که همه دنیا را نجات داده است. اگر گفته قرآن را با گفته مفسران قدیم یهود مقایسه کنیم ، می بینیم که هر دو یک چیز گفته اند. اما می

بینیم که تنها بخشی از داستان در قرآن آمده است و بخش دیگر حذف شده است. پیوند بین این دو توسط همان بخش حذف شده برقرار می شود که بدون آن ، این دو بخش غامض و پیچیده می شوند. نجسات ابراهیم از آتش نش نمود داستان ابراهیم در سوره های مختلفی از قرآن به صورت پراکنده نوشته شده است. هر کسی این داستان را ابتدا در قرآن و کتابهای سنت بخواند و سپس آن را با همین داستان در کتاب میدارش که یکی از کتابهای قدیمی یهودیان است ، مقایسه کند ، به شباهت بین این دو داستان پی خواهد برد. در ابتدا این داستان را از قول قرآن و کتابهای مسلمانان نقل می کنیم و سپس آن را با کتابهای داستانی یهودیان مقایسه می کنیم. ابو فدا این داستان را اینگونه تعریف می کند.

آزر پدر ابراهیم یک بت ساز بود. او بتها را به پسرش می داد تا برایش بفروشد. ابراهیم همیشه با ناراحتی می گفت: چه کسی این بتها را که نه سودی و نه زبانی دارند ، می خرد. سپس وقتی که که الله او را به هدایت قوم خویش برگزید ، پدرش دعوت او را نپذیرفت. مردم هم دعوت او را نپذیرفتند. تا اینکه موضوع این دعوت همه جا پخش شد و به گوش نمرود رسید. نمرود پادشاه کشوری بود که ابراهیم در آنجا زندگی می کرد. او ابراهیم را در آتش افکند ، اما آتش بر او سرد شد. بر این اساس ، مردم به او ایمان آوردند. در عریش المجالیس می خوانیم که: شبی ابراهیم از منزلگاه خود بیرون آمد و پیش

از اینکه ماه بر آید ، ستاره ای در آسمان دید. گفت این خدای من است. وقتی که ستاره غروب کرد؛ گفت: اگر الله مرا هدایت نکند از گمراهان خواهم شد. وقتی که در هنگام طلوع ، خورشید را دید گفت این خدای من است و از همه چیز برتر است. وقتی که خورشید غروب کرد او رو به قوم خویش کرد و گفت: من آشکارا از آنچه شریک خدا می کنید ، بیزارم. خدای من کسی است که زمین و آسمان را خلق کرد. خدای من خدای یگانه است. من بت پرست نیستم. آنها می گویند که پدر ابراهیم بنهائش را به ابراهیم می داد تا برایش بفروشد. ابراهیم به او می گفت: اینها هیچ ضرر و سودی برای خریداران ندارند. بنابراین کسی آنها را از او نمی خرد. سپس وقتی که بتها فروش نمی رفت، سر آنها را می شکست و آنها را در آب رودخانه می انداخت و می گفت: بیاشامید ای بیچاره ها. او این کار را به خاطر جلب توجه کفار می کرد. همینکه کفار به او اعتراض می کردند ، او می گفت: آیا شما با من از خدا حرف می زنید؟ خدایی که آشکارا مرا هدایت کرده است؟... این است حجتی که ابراهیم را بر قومش دادیم . ما مقام هر که را بخواهیم رفیع می گردانیم. که خدا به صلاح عالمیان بصیر و داناست. (سوره ۵:۸۲) این داستان در سوره ۱۹ آیه ۴۱ چنین آمده است: ای پدر چرا بتی را که چشم و گوش ندارد و هیچ حاجتی از تو روا نمی کند، می پرستی؟... بقیه داستان به همین منوال ادامه پیدا می کند. اما پدرش از قبول دعوت او خودداری می کند . سپس ابراهیم رو به سوی قوم خویش می کند و با صدای رسا می گوید: من از آنچه شما می پرستید رها شده ام. سپس ایمانش را بر قوم خویش آشکار کرد. او رو

به مردم کرد و گفت: به چه می اندیشید؟ من به جز خدای جهانیان با آنچه شما و پدرانتان می پرستید ، دشمن هستم.(سوره ۲۶ آیه ۷۵-۷۷) آنها پرسیدند تو چه کسی را می پرستی؟ آیا منظور تو نمرود است؟ پاسخ داد : نه خدای من کسی است که مرا خلق کرد و سپس هدایت فرمود. این موضوع در میان مردم پخش شد.تا اینکه به گوش حاکم وقت، نمرود رسید.نمرود به او گفت: آیا درست است که تو گفته ای که پیامبر خدایی و از طرف او فرستاده شده ای؟ آیا تو از خدای قادر برای مردمی که به او باور ندارند ، سخن گفته ای؟ او کیست؟ابراهیم پاسخ داد. خدای من کسی است که میمیراند و زنده می کند(سوره ۲ آیه ۲۶۰) نمرود گفت : من نیز میمیرانم و زنده می کنم. ابراهیم پاسخ داد چگونه تو کسی را زندگی می دهی؟ نمرود گفت : از دو نفری که مستحق مرگ هستند ، یکی را می بخشم و دیگری را می کشم.بنا براین به یکی حیات می دهم و به دیگری ممات.ابراهیم گفت: خدا خورشید را از شرق می آورد . تو اگر می توانی خورشید را از غرب بیاور(سوره ۲:۲۶۰) نمرود مبهوت شد و نتوانست پاسخی بدهد. مردم به بیرون از شهر رفتند تا مراسم عید را جشن بگیرند. ابراهیم از فرصت استفاده کرد و همه بتها را به جر بت بزرگ شکست.آنگاه تبر را برگردن بت بزرگ انداخت. وقتی که مردم از جشن برگشتند و به خانه بتها رسیدند و آن بتها را در آن وضعیت دیدند، با خود گفتند ، چه کسی بتها را به این روز انداخته است؟ یکی از آنها گفت : شخصی به نام ابراهیم همواره از این بتها بد می گفت. احتمالاً این کار اوست.این داستان به گوش نمرود رسید و گفت: او را به حضور مردم آورید. شاید کسانی باشند که بر

علیه او گواهی دهند. آنها نمی خواستند بدون مدرک او را دستگیر کنند. او را گرفتند و به پیش نمرود بردند. ابراهیم گفت: من این کار را نکرده ام. شاید بت بزرگ این کار را کرده باشد. او چون از همه بزرگتر بود، از اینکه بت‌های کوچک را عبادت می کردید عصبانی بود. بنابراین بقیه بت‌ها را با تیر شکست. اگر او می تواند صحبت کند، از او پرسش کنید. پیامبر گفت که ابراهیم سه بار به خاطر خدا دروغ گفت. یک بار زمانی که گفت مریض است. بار دوم زمانی که گفت بت‌ها را نشکسته و بت بزرگ شکسته است و بار سوم زمانی که به پادشاه گفت سارا _____ واهر _____ من اس_____ت.

وقتی که ابراهیم به مردم گفت اگر بت‌ها می توانند صحبت کنند، از آنها بپرسید؛ مردم به او گفتند که تو به خوبی می دانی که آنها نمی توانند جواب بدهند. سپس ابراهیم به آنها گفت: ننگ بر شما که به جای خدا چیزی را می پرستید که نه می تواند سودی برساند و نه ضرری. وقتی که مردم از عهده جواب بر نیامدند، یکی از آنها گفت: ابراهیم را بگیرد و در آتش بیاندازد. شعیب ابن جلی می گوید که اسم او دانیون بود و خدا زمین را شکافت و زمین او را بلعید. سپس نمرود و مردم جمع شدند تا ابراهیم را در آتش بسوزانند. آنها در اطراف او چیزی شبیه به آغل گوسفندان فراهم کردند. اینها سخنان خداوند هستند. مردم گفتند در اطراف او ساختمانی درست کنید. سپس چوب‌های سخت در اطراف او گرد آورند و سپس مواد آتشی بر روی چوب‌ها ریختند. نویسنده ای که گفتارش را در اینجا ذکر می کنیم چگونگی در آتش افکنده شدن ابراهیم و به سلامت بیرون آمدن او از این آتش را

نقل می کند. در کتابهای سنتی نقل می کنند که ابراهیم به خاطر بر زبان راندن جمله ی "خدا مرا کفایت می کند"؛ از آتش در امان شد. خدا به آتش گفت: ای آتش بر ابراهیم ســـــرد شـــــو! —————

حال به مقایسه این افسانه با افسانه یهودیان می پردازیم:

ترا یک بت ساز بود. زمانی برای فروش بتهایش ابراهیم را به جای خود می فرستد. شخصی برای خرید بت می آید. ابراهیم از او می پرسد: چند ساله ای؟ آن مرد جواب می دهد: ۵۰ یا ۶۰ سال. ابراهیم گفت: وای بر تو که ۶۰ سال سن داری و می خواهی برای خود خدایی بخری که چند روز بیشتر از عمرش نگذشته است. آن مرد شرمنده شد و رفت. روز دیگر زنی پیش ابراهیم آمد و یک بشقاب آورد و به او داد و گفت: این بشقاب آرد را جلوی خدایان بگذار. ابراهیم با یک چوب همه بتها را شکست. به جز بت بزرگ. وقتی پدرش آمد پرسید چه کسی بتها را شکسته است؟ ابراهیم گفت: زنی مقداری آرد آورد و گفت آن را جلوی بتها بگذار. ناگهان یکی از آنها گفت: من اول باید آرد را بخورم. دیگری گفت من باید اول بخورم. بینشان دعوا در گرفت. سپس بت بزرگ چوبی برداشت و بقیه بتها را شکست. پدرش گفت: چه می گویی؟ آیا اینها می فهمند؟ ابراهیم گفت: آیا گوشهای تو آنچه لبانت می گویند، می شنوند؟ سپس ترا ابراهیم را گرفت و به پیش نمرود برد. نمرود گفت: بیا آتش را بپرستیم. ابراهیم گفت: چرا آب را نپرستیم که آتش را خاموش می کند؟ نمرود گفت بیا آب را بپرستیم. ابراهیم گفت چرا ابر را نپرستیم که باران را فرو می ریزد؟ نمرود گفت: بگذار ابر را بپرستیم. ابراهیم

گفت ک چرا باد را نپرستیم که ابر را با خود می برد؟ نمرود گفت بیا باد را
برستیم. ابراهیم گفت چرا انسان را نپرستیم که در برابر باد مقاومت می کند؟ نمرود
گفت من چیزی به جز آتش نمی پرستم و تو را در آتش می افکنم. بگذار آن خدایی
که می پرستی بیاید و تو را از آتش نجات دهد. ابراهیم به وسط شعله های آتش
رفت و آتش بر او سرد شد. با مقایسه این دو داستان به خوبی روشن می شود که
افسانه محمد برگرفته از داستان یهودیان است. اما بوسیله ذهنیت شاعرانه محمد
بسط یافته است. اما آنچه می بینیم داستانی نیست که خود محمد آن را خوانده
باشد. بلکه این داستان بازگویی داستانی است که از زبان یهودیان به صورت
شفاهی شنیده است. آنچه راوی داستان در ذهن خود داشته است، نه تنها از بسط این
داستان آشکار است، بلکه از تکرار زیاد این داستان در آیه های قرآنی نیز
هویدا است. از اینکه محمد این داستان را در هیچ کجای قرآن به طور کامل بیان
نکرده است، روشن می شود که مردم با این افسانه آشنا بوده اند. از سخنان او در
قرآن به خوبی پیداست که پیروان او این داستان را باور داشته اند. احتمالاً این
داستانها در عربستان رایج بوده اند. همانطور که داستانهای دیگری در مورد
ابراهیم در آنجا رایج بود. نقل این داستان از کتب یهودیان به این معنی نیست که
خواهیم بگوئیم محمد این داستان را از یهودیان دزدیده است. بلکه قصدمان این
است که بگوئیم این داستان با جزئیات آن در بین یهودیان زمان محمد رایج بوده
است و این داستان و داستانهای شبیه به آن منابعی هستند که عربها دانش خود را
از آن گرفته اند. احتمالاً محمد با مشورت با بعضی از یهودیان قسمتهایی از این

داستان را حذف کرده بود.

به هر حال ، مشاهده می کنیم که در قرآن نام پدر ابراهیم آزر است. در حالیکه در کتاب یهودیان نام پدر ابراهیم ترا می باشد. یهودیان شرقی گاهی او را زارا می خوانند که ممکن است شکل عربی آن از بین رفته باشد. احتمالاً محمد این واژه را در سوریه شنیده است. این لغت در فارسی قدیم ادھر بود که در فارسی جدید به آذر به معنی آتش تبدیل شد. شاید نامیدن پدر ابراهیم به اسم آذر که یکی از ایزدان دین زرتشت است ، تلاشی برای بزرگداشت ابراهیم ، به واسطه همراه کردن نام پدر او با ایزد آتش باشد. شاید هم به واسطه این واژه که به معنی آتش است، مفسران یهودی داستان افتادن ابراهیم در آتش را اشتباه متوجه شده باشند. بعداً به این مورد اشاره خواهیم کرد. بررسی داستانهایی از این قبیل که در بین مسلمانان بسیار رایج و مشهور است، قرآن را از یک کتاب که مدعی وحی مقدس است، به یک کتاب غیر الهی تنزل می دهد. آنها در جواب آنچه پیش کشیدیم می گویند: شباهت این داستانها دلیل بر این است که نه تنها محمد این داستانها را از یهودیان قرض نگرفته است، بلکه این داستانها توسط جبرئیل به او الهام شده است. از آنجا که یهودیان که خود را از نوادگان ابراهیم می دانند، چنین داستانهایی را که در سنت خودشان آمده است ، پذیرفته اند، گواهی آنها تأکید محکمی بر آموزشهای قرآن می گزارد.

در جواب آنها می توان گفت که تنها یهودیان نادان به چنین روایتهایی تکیه می کنند. زیرا تنها کتبی که درباره ابراهیم در آن سخن گفته شده است، ۵ کتاب اول

عهد عتیق است، که اصلاً چنین داستان بچگانه ای در آن یافت نمی شود. بر عکس آنچه از کتب عهد عتیق آشکار است این است که ابراهیم چندین نسل پیش از ابراهیم می زیست. هر چند که از نمرود نامی در قرآن برده نشده است، اما ماجرای در آتش افکندن ابراهیم هم در کتابهای سنت مسلمانان و هم در تفسیر مفسران قرآن به تفصیل آمده است. اشتباه تاریخی آنقدر بزرگ است که مثل اینکه بگوئیم اسکندر مقدونی سلطان عثمان ترک را در آتش افکنده است. به هر حال همه داستان رهایی ابراهیم از آتش در نتیجه اشتباه بزرگی است که یکی از مفسرین یهودی مرتکب شد. برای توضیح این مطلب باید به ترگوم (۵ کتب اول یهودیان) نوشته جاناتان بن عریل رجوع کنیم. نویسنده این کتاب می گوید: اور نام مکانی است که قبل از اینکه ابراهیم به کنعان برود در آنجا زندگی می کرد. در حال حاضر این مکان مغیار خوانده می شود. لغت اور یا اورو یک واژه بابلی قدیمی است که به معنی شهر است. این کلمه در نام اورشلیم نیز وجود دارد. (اورشلیم=شهر خدای صلح) اما جاناتان با این واژه بابلی آشنایی نداشت و با خود فکر کرد که این واژه هم معنی لغت عبری ار (UR) به معنی نور که در عربی به معنی آتش است، می باشد. سپس جمله را اینچنین معنی کرد: "من خدایی هستم که تو را از آتش چالدیس رهانیدم" و در تفسیر آن می گوید: وقتی که نمرود ابراهیم را در آتش افکند، خدا آتش را بر ابراهیم سرد کرد و نگذاشت که ابراهیم آسیبی ببیند. به خوبی می بینیم که همه این داستان از توضیح نادرست یک واژه بوجود آمده است که هیچ پایه ای بر حقیقت ندارد. معلوم نیست که جاناتان اولین کسی بود که این اشتباه را مرتکب شد یا خیر.

ممکن است او اشتباه را از دیگران انتقال داده باشد. این که جانانان چنین اشتباهی را مرتکب شده است ، چیز عجیبی نیست. عجیب این است که کسی این اشتباه را قبول کند و ادعا کند که این کلام وحی مقدس است که از طرف خدا به او رسیده است و در قسمت‌های مختلف کتابی که مدعی است جبرئیل بر او نازل کرده است، این داستان را نقل کند و پیروانش نیز این داستان را قبول داشته باشند. تطابق این داستان اشتباه در تورات و قرآن به خوبی پیامبر الهی بودن محمد را ثابت می کند.

بخش دو:

داستان ملکه سبا و حضرت سلیمان

این داستان با کمی تغییر نسبت به ترگوم در قرآن وجود دارد. بدون شک محمد این داستان را باور داشت. آنقدر این داستان با ذائقه عرب همخوانی داشت که آن را وارد قرآن کرد. در سوره نحل آیه ۲۰ تا ۴۵ می خوانیم که: "سلیمان چون جویای حال مرغان شد ، گفت: هد هد به کجا شد که در بین مرغان نمی بینمش. همانا ما او را به عذابی سخت معذب گردانیم. یا آنکه سرش را از تنش جدا کنیم. یا اینکه برای غیبتش ، دلیل و برهان بیاورد. پس از اندکی مکث هدهد حاضر شد. و عذری موجه و حجتی درست آورد و گفت: من به چیزی که تو از جهان به آن آگاه نشدی خبر یافتم و به طور یقین برای تو از ملکه صبا خبر آورده ام. همانا در آن ملک زنی را

یافتم که بر مردم آن کشور پادشاهی داشت و به آن زن هرگونه نعمت و دولت عطا شده بود و علاوه بر اینها تخت با عظمتی داشت. آن زن را با تمام رعیتش یافتم. آنها خدا را فراموش کرده و بجای خدا، خورشید را می پرستیدند و شیطان اعمال زشت آنها را در نظرشان زیبا جلوه داده و آنها را به کلی از راه خدا بازداشته تا هرگز به حق هدایت نیابند. و خدا را که در آسمان و زمین، هر پنهان را به عرصه ظهور آورده و بر نهان و آشکار خلق آگاه است، پرستش نکنند. در صورتی که خدای یکتا که جز او هیچ خدایی نیست، پروردگار عرش با عظمت است. سلیمان به همدگفت باید تحقیق کنیم تا صدق و کذب سخنت را دریابیم. اینک نامه مرا به سوی آنان ببر و پاسخ را باز بیاور. بلقیس رو به رجالش کرده و گفت: نامه ای از یک مرد بزرگ به دستم رسیده است. این نامه از جانب سلیمان است و عنوان آن، به نام خداوند بخشنده مهربان است و بعد چنین نوشته است: "بر من برتری مجوئید و از فرمانم سر میپچید و تسلیم امر من شوید." آنگاه به مشورت گفت: ای رجال شما به کار من رأی دهید؛ که من تا کنون بی حضور شما تصمیم به هیچ کاری نگرفته ام. رجال ملک به او اظهار داشتند: ما دارای نیروی کامل و مردان جنگی مقتدری هستیم. لیکن اختیار با شماست. یا به صلح و تسلیم تن دهیم و یا با فکر روشن به جنگ رویم. بلقیس گفت: پادشاهان چون به دیاری حمله آورند، آن کشور را ویران سازند و عزیزترین اشخاص مملکت را ذلیل ترین افراد کنند. رسم و سیاستشان بر این خواهد بود. صلاح بر این است که هدیه ای برای سلیمان بفرستیم تا ببینیم جواب چه خواهد بود. چون فرستادگان بلقیس به حضور سلیمان رسیدند،

سلیمان به آنها گفت: می خواهید مرا به مال دنیا مدد کنید؟ آنچه خدا به من از مال و ملک دنیا عطا فرموده بسیار بهتر از این هدیه مختصر شماست. آری شما مردم دنیا به این هدایا شاد شوید. ای فرستاده بلقیس با هدایا به سوی آنان باز شو که من با لشکری بیشمار که هیچ با آن مقاومت نتوانند کرد، به سوی آنان می روم و آنان را با ذلت و خواری از آن ملک بیرون می کنم. آنگاه سلیمان رو به حضار کرد و گفت: کدام یک از شما پیش از اینکه بلقیس تسلیم امر من شود، تخت او را به اینجا می آورد؟ جنی در آن میان گفت: من تخت او را پیش از اینکه تو از جایگاه خود بریزی در اینجا حاضر می کنم و آن کس که به علم کتاب الهی دانا بود، گفت: پیش از آنکه چشم به هم زنی تخت را به اینجا می آورم. چون سلیمان تخت را پیش خود ملاحظه فرمود، گفت: این توانائی از فضل خدای من است تا مرا بیازماید که نعمتش را شکر می گویم یا کفران می کنم. و هر که شکر نعمت حق کند، شکر به نفع خویش کرده است. همانا خدا بی نیاز و کریم و مهربان است. آنگاه سلیمان گفت: تخت را بر او ناشناس گردانید تا بنگریم که آیا وی سریر خود را خواهد شناخت یا خیر. هنگامی که بلقیس آمد؛ از او پرسیدند آیا تخت تو چنین است؟ و ی گفت: گویا همین است و ما پیش از این به این امور دانا و تسلیم امر خدا بودیم. پرستش غیر خدا او را از پرستش خدا باز داشته و از کفران بود. آنگاه او را گفتند در ساحت این قصر داخل شو. چون کوشک را ملاحظه کرد فکر کرد که لجه آبی است و جامه از ساقه پا برگرفت. و گفت این قصری است که از آینه صاف است. گفت بار الها من سخت بر نفس خویش ستم کردم و اینک با رسول تو سلیمان

تسلیم فرمان یکتا پروردگار عالمیان شدم.
راوی قرآن پاره ای از جزئیات را که در کتاب ترگوم آمده است؛ حذف کرده است.
در پاره ای از نقاط نیز اندک تفاوتی وجود دارد. در کتاب ترگوم نوشته شده است
که سلیمان تختی داشت که ۲۴ عقاب بالای آن قرار داشتند و سایه خود را بر سر
سلیمان می انداختند. وقتی که سلیمان می خواست به جایی برود، عقابها همراه با
تخت او را به محل مورد نظر می بردند. می بینیم که در ترگوم عقابها تخت را
حمل می کردند. در حالیکه در قرآن این کار را عفریته جن انجام می دهد. اما در
مورد فرستادن پرنده به دنبال ملکه صبا هر دو تشابه دارند. به جز اینکه در ترگوم
پرنده را جغد، اما قرآن آن را هدهد نامیده است. در اینجا ترجمه ای از ترگوم می
آوریم تا آن را با قرآن مقایسه کنیم.
وقتی که سلیمان از شراب سرمست شد، دستور داد که همه پرنندگان هوا و
خزندگان روی زمین و جنها و اشباح و دیوان را گرد او جمع آورند و برای او
برقصند و در برابر سلیمان سجده کنند. سلیمان همه آنها را به نام فرا خواند. همه
دور او گرد آمدند؛ به جز زندانیان و اسیران و مردانی که مسئول این زندانیان
بودند. اما جغد در میان یاران خود بود و در آن میان نبود. سلیمان دستور داد که او
را به زور هم که شده به آنجا بیاورند. جغد به حضور سلیمان آمد و گفت: تمام گوش
و قلب خود را متوجه سخنان من کن. سه ماه پیش بود که با خود گفتم من از این
لحظه خوردن و آشامیدن را به کنار می گذارم مگر اینکه همه دنیا را ببینم. با خود
گفتم کدام سرزمین است که فرمانبردار ارباب من، شاه سلیمان نیست؟ شهری با

استحکامات در شرق دیدم. درختان آن شهر گویی که در اول خلقت کاشته شده و از بهشت آبیاری شده بودند. طلا و نقره همانند ریگ رودخانه در آن دیار فراوان بود. گروهی از مردم حلقه های گل بر سر و روی خود داشتند. گویی که این شهر همسایه بهشت است. آنها طرز استفاده از کمان را بلد بودند. زنی بر همه آنها حکمرانی می کرد که نامش ملکه صبا بود. حال اگر خوشحال می شوی من به آن دیار خواهم رفت و ملکه و بزرگان آنجا را به زنجیر می کشم و به خدمت تو می آورم. شاه سلیمان را این نظر مقبول افتاد. پس کاتبان خویش را فراخواند. آنها نامه ای نوشته بر پای جغد بستند. او به آسمان پرواز کرد و همراه با پرندگان دیگر به آن دیار رفت. صبحگاهان به دیار صبا رسیدند. ملکه صبا عازم دریا بود تا مراسم عبادی خویش را به جا آورد. پرندگان خورشید را تیره گرداندند. او چنان شگفت زده شد که لباسش را درید. سپس او نامه را از پای جغد باز کرد. در نامه چنین نوشت: _____ ته ش _____ ده ب_____ود:

سلیمان به تو سلام می رساند و می گوید: او که والاتر و برتر از همه است، مرا فرمانروای تمام حیوانات و انسانها کرده است. او که فرمانده چهار گوشه دنیاست، مرا فرستاده است که به تو بگویم اگر سعادت خود را می خواهی به من ببیوند. اگر نمی پسندی، پادشاه و لشکری به سوی تو می فرستم. حیوانات مزارع همه در فرمان من هستند و مرغان هوا سوارکاران منند. جنها و عفریته ها همه با تو دشمنند. اگر بیایی تو را برتر از همه قرار خواهم داد. اگر نیایی تو را دربند می کنم و خوراک جانوران وحشی می کنم. وقتی که ملکه صبا این را شنید به دنبال

نخبگان کشورش فرستاد تا با آنها مشورت کند. آنها سلیمان را نمی شناختند. اما به او نصیحت کردند که یک کشتی پر از جواهرات قیمتی را با ۶۰۰۰ دختر و پسر که همگی رنگ ارغوانی پوشیده اند و همگی در یک زمان متولد شده اند، به عنوان هدیه برای سلیمان بفرستد و به او قول بدهد که پس از سه ماه خودش هم به دیدار او رود. این سفر یک سفر هفت ساله بود. اما او تصمیم گرفته بود که ظرف مدت ۳ ماه خودش را به آنجا برساند.

وقتی که ملکه صبا به شهر سلیمان رسید؛ سلیمان یک پیغام بری را با لباسی درخشان به سوی او فرستاد. او از کالسکه خود پیاده شد و به مرد پیغام آور گفت: تو سلیمان هستی؟ مرد جواب داد: نه من یکی از خدمتکاران اویم. سپس همراه او به بارگاه سلیمان رفت. سلیمان همینکه از آمدن او آگاه شد، بلند شد و در یک قصر شیشه ای نشست. ملکه صبا وقتی که قصر شیشه ای را دید خیال کرد که کف قصر، آب می بیند. بنابراین برای اینکه عبور کند؛ لباس خود را بالا زد. وقتی که سلیمان پاهای پرموی ملکه صبا را دید با فریاد گفت: زیبایی تو یک زیبایی زنانه است اما موهای پای تو همانند مردان است. مو برای مردان زیباست اما برای زنان نیست. سپس ملکه صبا به او گفت: از تو می خواهم که سه چیستان مرا حل کنی. اگر بتوانی این چیستانها را حل کنی متوجه می شوم که مرد عاقلی هستی و اگر نتوانی، متوجه می شوم که تو هم مردی همانند مردان دیگری هستی که در اطرافت هستند. وقتی که سلیمان هر سه چیستان را پاسخ گفت؛ ملکه صبا به او گفت: خجسته است خدایی که تو را بر تخت نشاند تا با عدالت فرمان برانی. سپس

طلا و نقره و جواهرات دیگری به سلیمان هدیه داد. او نیز ملکه صبا را از هر چه می خواست بـــی نیـــ از کـــرد.

همانطوری که می بینید در روایت یهودیان، ملکه صبا معماهایی حل می کند و انتظار دارد که سلیمان به آنها پاسخ دهد. گرچه این ماجرا در قرآن ذکر نشده است؛ اما در کتابهای سنت همه این ماجرا درج شده است. اما آنچه درباره سنگفرش بلورین که ملکه صبا آن را با استخر آب اشتباه گرفته بود، در قرآن گفته شده است، با آنچه در ترگوم گفته شده است کاملاً به هم شبیه نیستند. تعدادی از نویسندگان اسلامی شرحی مفصل تر از آنچه در ترگوم هست؛ بر این ماجرا نوشته اند. برای مثال در عرایض المجالس می خوانیم که او لباسش را بالا زد تا از آب بگذرد. سلیمان به او نظر انداخت. او زنی بسیار زیبا بود به جز اینکه پاهایش پوشیده از مو بود. وقتی سلیمان آن منظره را دید با فریاد گفت اینجا یک کاخ بلورین است. همه چیزهای شگفت انگیز این داستان برانگیخته شده از تخیلات یهودیان است که محمد آنها را درست پنداشته است. اما بعضی ماجراها با شرح و تفصیل بیشتری نسبت به بقیه توضیح داده شده است. (که در شرق به طور عموم تا به امروز رایج بود). اینکه سلیمان بر انواع روح های شیطانی حکمفرمایی می کرد از کج فهمی یهودیان در فهم واژه عبری جن که به مفهوم خانم یا خانمهاست ناشی شده است. اما مفسرین یهودی آن را بد فهمیده اند و در توضیح از آنها به روحهای شیطانی یاد کرده اند. هم قرآن هم افسانه های یهودی سلیمان را دارای سپاهی می دانند که از روح ها و اشباح و انسانهای گوناگون تشکیل شده بود. داستان بازرگان و جن در

شبهای اعراب یکی از نمونه های اینگونه باورهاست. به هر حال مضمون این داستان آن بود که وقتی ملکه صبا جاه و جبروت سلیمان را دید؛ به او گفت آنچه من اکنون از تو و جاه منزلت تو دیدم؛ دو برابر آن چیزی است که شنیده بودم. چه خوشبخت هستند مردان و خدمه های تو. درود خدا بر تو که بر مردم اسرائیل حکمفرمایی می کنی. خدا مردم اسرائیل را همیشه دوست خواهد داشت. به همین دلیل تو را پادشاه آنان قرار داد تا با آنها با عدل و داد رفتار کنی. سپس مقدار زیادی طلا و جواهرات گران قیمت تقدیم سلیمان کرد. آنقدر آن هدیه ها زیبا بود که تا کنون کسی هدیه هایی به این فراوانی دریافت نکرده است. اگرچه تعداد دیگری از روایتی که در قرآن ذکر شده از تورات گرفته شده است، اما لازم نیست همه آنها را به تفصیل در اینجا بیان کنیم. آنچه در اغلب این روایات مشهود است این است که محمد از شرح تاریخی ماجرا به آن صورت که در عهد عتیق نوشته شده است، اطلاع کافی نداشته است.

بدون شک دلیل این امر این است که مردان یهودی که در عربستان زندگی می کردند؛ مردمی تحصیل کرده نبودند و آنها با داستانهای تلمود بهتر از داستانهای انجیل آشنا بودند. قبل از اینکه جزئیات مهم تر را دنبال کنیم به بررسی داستان هاروت و ماروت می پردازیم. این دو فرشتگانی هستند که در بابل مرتکب گناه شدند. ما به اصل این داستان که از کجا آمده است اشاره خواهیم کرد. ابتدا آن را به صورتی که در قرآن آمده است نقل می کنیم و سپس به نقل آن در کتب یهودی و سپس افسانه هایی که این داستان از آن مشتق شده است می پردازیم.

داستان هاروت و ماروت
در آیه ۱۰۱ سوره بقره می خوانیم که: و پیروی کردند سخنانی را که دیو و شیاطین در ملک سلیمان می خواندند و هرگز سلیمان به خدا کافر نگشت. لیکن دیوان همه کافر شدند و سحر به مردم می آموختند و آنچه را به دو فرشته هاروت و ماروت در بابل نازل شده یاد می ماند و آن دو فرشته به هیچ کس چیزی نمی آموختند. مگر که به او می گفتند که کار ما فتنه و فساد است، مبادا کافر شوی. در عرایض المجالس این داستان را از زبان سنت می خوانیم. مفسرین در توضیح این آیه می گویند: وقتی که فرشتگان اعمال بد فرزندان آدم را که در زمان ادریس پیامبر به آسمان صعود کرده بودند، دیدند از آنها دوری جسته و سرزنششان کردند، سپس به خدا گفتند اینان جانشینان تو بر روی زمینند؛ اما علیه تو طغیان می کنند. خدا به آنان گفت اگر من شما را به زمین بفرستم و آنچه را که در نهاد بشر قرار دادم در نهاد شما قرار دهم؛ شما نیز همان کارهایی را می کنید که انسانها می کنند. آنها گفتند خدایا ما را از رفتن به زمین برحذر کن. ما را نشاید که خدای خود را نافرمانی کنیم. خدا گفت دو فرشته از میان بهترین خود انتخاب کنید، من آنها را به سوی زمین می فرستم. آنها هاروت و ماروت را از بین خود انتخاب کردند. هاروت و ماروت از مخلص ترین فرشتگان خدا بودند. کسی می گوید: خدا گفت سه نفر از میان خود انتخاب کنید. آنها بر این اساس آزا را که هاروت نام دارد و از ابی که ماروت نام دارد و عزرائیل را انتخاب کردند. نام آنها زمانی عوض شد که مرتکب خطا شدند. همانطور که نام ابلیس در ابتدا

عزازیل بود و بواسطه خطا؛ خدا نام او را به ابلیس تغییر داد. سپس خدا آرزوهای
را که در نهاد بشر است، در نهاد این فرشتگان قرار داد و آنها را روانه زمین
ساخت و به آنها دستور داد که با مردم با عدل و داد رفتار کنند. سپس به آنها
دستور داد که از بی عفتی و کشتار بی رحمانه و خوردن شراب دوری
بورزند. وقتی که عزرائیل آرزوی بشری در نهادش افتاد، از خدا خواست او را به
بهشت برگرداند و خدا نیز حرف او را پذیرفت. سپس او ۴۰ سال خدا را عبادت
کرد و پس از آن سر بلند کرد و دیگر برای همیشه در پیشگاه خدا شرمنده بود. ولی
آن دو فرشته دیگر به همان صورت باقی ماندند. آنها در روز بین مردم می رفتند و
برای آنها قضاوت می کردند و شب هنگام به آسمان بازمی گشتند و به عبادت خدا
مشغول می شدند. به گفته علی زنی زیبا به اسم زهره که ملکه فارس بود آنها را
وسوسه کرد. وقتی آنها او را دیدند قلبشان اسیرش شد. آنها تمنای وصال او را کردند
اما او امتناع کرد و رفت. روز دیگر دوباره آنها زهره را دیدند و باز تقاضای خود
را تکرار کردند. زهره در جواب آنها گفت تا آنچه را من عبادت می کنم عبادت
نکنید و این بتها را نپرستید و شراب نخورید و به قتل مبادرت نورزید من خود را
از آن شما نخواهم کرد. آن دو فرشته یکصدا گفتند ما هرگز نمی توانیم چنین
کارهایی را انجام بدهیم زیرا خدا ما را از این کارها منع کرده است. بنابراین او از
آنها دور شد و روز سوم با پیمانۀ ای از شراب نزد آنها بازگشت و خود را علاقه
مند به آنها نشان داد. آنها دوباره تقاضای خود را تکرار کردند و زهره همان جوابی
را که روزهای پیشین به آنها داده بود؛ دوباره تکرار کرد. آنها به او گفتند، ما از

پرستش غیر خدا و قتال می هراسیم. اما آسان ترین پیشنهاد تو را که خوردن شراب است می پذیریم. سپس شراب را نوشیدند و در پی آن مست شدند و بر روی آن زن افتادند. مردی آنها را دید. به این سبب آنها او را کشتند. کلب ابن انس می گوید آنها بت پرستی هم کردند و به واسطه آن خدا زهره را به یک ستاره تبدیل کرد. علی و ابن کلب می گویند، زهره به آن دو فرشته گفت: شما به وصال من نخواهید رسید جز اینکه به من یاد دهید چگونه به آسمان صعود می کنید. یکی از آنها به دیگری گفت: یادش بده چگونه به آسمان می رویم. آن دیگری گفت: من از خدا می ترسم. سپس او در جوابش گفت پس لطف و رحمت خدا کجاست! سپس آنها ورد صعود به آسمان را به او یاد دادند و زهره با ادای آن ورد به آسمان رفت. و خدا او را به یک ستاره تبدیل کرد. زهره نام عربی ونوس است. این روایت که به طرق مختلف نقل شده است خود دلیلی بر این ادعاست که این داستان در میان مسلمانان پذیرفته شده بود و توسط کتابهای سنت از قول پیامبر ارائه می شد. نکاتی چند در این داستان هست که اصل یهودی آن را به اثبات می رساند. یکی از این دلایل این است که یهودیان معتقدند هر کس نامهای خاص خدا را دریابد به واسطه آن می تواند به کارهای خارق العاده دست بزند. اما ما دلایل بهتری برای یهودی الاصل بودن این داستان در اختیار داریم. از جمله اینکه در کتاب میدراش، فصل ۶۴ می خوایم که شاگردان یوسف از او پرسیدند عزائیل کیست. او در پاسخ گفت زمانی که مردم پیش از طوفان نوح به بت پرستی مشغول شدند، دو فرشته شمایل و عزائیل به پیشگاه خدا آمدند و گفتند ای پروردگار عالم وقتی که تو می خواستی آدم را خلق

کنی ما به تو گفتیم این چه موجودی است که می خواهی خلق کنی؟ خدا گفت پس چه کسی باید در زمین فرمانروایی کند؟ فرشتگان گفتند ما بر زمین فرمانروایی می کنیم. خدا به آنان گفت بر من روشن است که اگر خواسته های آدمیان را در وجود شما نهم و شما بر زمین فرمانروایی کنید از آنچه آدمیان هستند بدتر خواهید شد. آنها به خدا گفتند به ما رخصت فرما که در زمین ساکن شویم ، آنگاه نشان خواهیم داد که چگونه ما نام تو را در یاد خواهیم داشت و تو را تقدیس خواهیم کرد. خدا به آنان گفت بروید و در زمین منزل گزینید. وقتی آنها به زمین رسیدند ؛ شمایل در نظر اول یک دختر جوان را دید که نامش استر بود. به چشمانش خیره شد و گفت با من مهربان باش، او در جوابش گفت من هرگز به تو گوش فرا نخواهم داد. جز اینکه نام مخصوص خدا را که به واسطه آن به آسمان صعود می کنی به من یاد دهی. او آن را به استر آموخت و همینکه استر آن کلمه را تکرار کرد به آسمان رفت و خدا گفت چون او خود را از دسترس شما محفوظ داشت و خود را میان هفت ستارگان جای داد و به واسطه صعود او به آسمان شما همچنان پاک باقی ماندید. او در میان خوشه پروین جا گرفت. آنها مرتباً خود را به خاطر دختران زیبای آدم تحقیر می کردند؛ اما نمی توانستند آرزوی خود را برآورده کنند. آنها همسر اختیار کردند و صاحب پسرانی شدند. عزرائیل صاحب جواهرات زنانه بود که هر مردی را به خوی تجاوز کاری متمایل ی کرد. به آنچه در این جمله آخر گفته شد بعداً رجوع می کنیم. باید توجه کرد که عزرائیل همان عزرائیل داستان محمدیان می باشد. به خوبی برای هر کس مشخص می شود که داستان اولی ریشه خود را از داستان

دومی گرفته است. هرچند که محمد داستان خود را لغت به لغت از داستان یهودیان اقتباس نکرده است. زیرا که او آن را به صورت شفاهی از یهودیان شنیده بود. اما در داستان محمدیان نکات جالبی وجود دارد که قبل از اینکه ما به این پرسش که یهودیان این داستان را از کجا فراگرفته اند پاسخ دهیم باید به آن توجه کنیم. اولین نکته ریشه لغت هاروت و ماروت است که گفته شده است این دو فرشته در اصل نامهای دیگری داشته اند و به ترتیب آز و ازابی نامیده می شدند که ریشه این دو نام در عبری و عربی مشترک است. در میدراش این دو فرشته گناهکار، شمازیل و عزرائیل خوانده می شوند. در داستان محمدیان گفته شده است که عزرائیل سومین عضو گروه فرشتگان بود که به زمین آمد. اما قبل از اینکه گناهی مرتکب شود به آسمان صعود کرد. اکنون در باور مسلمانان این فرشته را فرشته مرگ می نامند.

در افسانه مسلمین گفته شده است که هاروت و ماروت وقتی مرتکب گناه شدند این نامها را به خود گرفتند. ما کشف کردیم که این دو نام متعلق به بتهای ارمنی هستند که ارمنها پیش از گرویدن به مسیحیت در قرن سوم و چهارم میلادی آنها را پرستش می کردند. در زبان ارمنی به آنها هوروت و موروت گفته می شود که نویسندگان ارمنی به نقشی که این دو صنم در میتولوژی آنها ایفا کرده اند، اشاره کرده اند.

هوروت و موروت بدون شک از دستیاران خدایانی نظیر اسپاندارامیت، آمینابق و خدای کوه آرات و دیگر خدایانی که برای ما ناشناس هستند، بوده اند. آنها خدایان

مخصوص محصول و منفعت بوده اند، اسپندارامیت همان اسپنتا آرمایتی اوستاست. اسپنتا آرمایتی فرشته مونث نگهدارنده زمین و زمان است. هاروت و ماروت در اوستا هورات و امرتات خوانده می شوند که فرشتگان فراوانی و جاودانگی خوانده می شوند. آنها پنجمین و ششمین فرشته از امشاسپندان می باشند. این فرشتگان از دستیاران اصلی اهورا مزدا خداوند خالق گیتی هستند. در اوستا هورات و امرتات همانند میتولوژی ارمنیان دو یار جدا نشدنی هستند. در میتولوژی ارمنیان اینها فرشتگانی هستند که محافظ سرسبزی و خرمی جهان هستند. در میتولوژی پارسیان هورات و امرتات به مرور تبدیل به خرداد و مرداد شد و اکنون سومین و چهارمین ماه پارسیان را به ترتیب خرداد و مرداد می نامند. این لغتها کاملاً ریشه آریایی دارند و در سانسکریت سارواتا و آمریتا خوانده می شوند. سارواتا در ریگ ودا سارواناتی خوانده می شود. گرچه آنها ریشه میتولوژی ندارند؛ اما در افسانه های آریایی این نیمه خدایان را بارور کننده زمین دانسته اند و او را در قالب اسپنتا آرمایتی تشخیص بخشیده اند و بر همه موجودات برتری داشته اند. آنها مقدس الاصل بودند و به واسطه فرمان اورمزد به زمین آمدند. (همانند افسانه مسلمانان) ماموریت آنها اصلاً بر پایه آلوده شدن به گناه نبود. محمد نامهای آنها را از میتولوژی پارسیان و ارمنها قرض گرفت و آنها را با دو فرشته گناهکار در میتولوژی یهودیت اشتباه گرفت (شاید منابع اطلاعاتی او باعث این اشتباه شدند). چون اطلاعاتی که از پارسیان و یهودیان داشت و همچنین شباهت بین این دو داستان کاملاً متفاوت، باعث شد که او آنها را یکی فرض کند. اما این

داستانهای عجیب آریایی ریشه خود را از تلمود گرفته اند. دختری که در داستان یهودیان استر خوانده می شود همان اشتیاری خدای بابلیان است که در فلسطین و سوریه به نام اشتورت عبادت می شد. او خدای عشق و شهرت بود. در یونان آفرودیت و در روم ونوس خوانده می شد که معرف سیاره ونوس است و عربها آن را زهره می نامند. تفاوت نامها در میتولوژی یهود و عرب اهمیت چندانی ندارد، اما شخصیتی که در هر دو میتولوژی نامبرده شده در حقیقت هر دو یکی هستند. اشتیاری در میتولوژی بابلیان و آشوریان نقش مهمی را ایفا می کند. یکی از داستانهای مربوط به اشتیاری را در اینجا ترجمه می کنیم. همانطور که در داستان گناه آلوده شدن فرشتگان ذکر شد، فهمیدیم که زهره یا استر توانست به آسمان صعود کند.

در میتولوژی بابلیان می خوانیم که ایشتار عاشق قهرمانی به نام گیلگمش می شود که پیشرفت او را به تعویق انداخت. گیلگمش تاج بر سر گذاشت. ایشتار به گیلگمش گفت مرا ببوس. او گفت ای گیلگمش مرا به همسری خود برگزین و میوه خود را به عنوان هدیه به من بده. تو شوهر من خواهی شد و من همسر تو. و تو بر کالسکه ای از فیروزه و طلا سوار خواهی شد که چرخهایش از طلاست. و میله چرخهایش از الماس. هر روز قاطری را به زیر یوغ خود می آوری و با عطر چوب کاج به خانه وارد می شوی.

اما گیلگمش از پذیرفتن عشق او امتناع کرد و با ذکر شوهرهایی که تاکنون اختیار کرده بود او را سرزنش کرد. در ادامه داستان می خوانیم که: ایشتار عصبانی می

شود و به آسمان پیش انو خدای آسمانها می رود. در میتولوژی بابلیان انو قدیمی ترین خداست. همانطور که می بینیم داستان صعود ایشتر به آسمان همانند داستان مسلمانان است. در داستان مسلمانان او فرشتگان را ترغیب به انجام گناه می کند. همانطور که در داستان بابلیان گیلگمش را وسوسه می کند. در ادبیات سانسکریت داستانی شبیه به آنچه در قرآن و سنت نقل شده است، می بینیم. در ماهابارتا درباره داستان سفر نوادایاسوندا می خوانیم که: زمانی دو برادر به نامهای سوندا و آیاسوندا دست به ریاضت زدند تا شایستگی فرمانروایی بر زمین و آسمان را به دست آورند. برهما از اینکه فرمانروایی خود را از دست دهد، ترسید. برای اینکه از این رخداد جلوگیری کند، تصمیم گرفت این دو رقیب را از میان بردارد. روشی که او پیش گرفت این بود که زنان زیباروی آسمانی را برای وسوسه آنها به سویشان فرستاد. مسلمانان این زنان را حوری و هندیان قدیم آنها را آیساراساس می نامند. او زیباترین آیساراس را به نام تیلوتا آفرید. او تیلوتا را به عنوان هدیه ای به سوی این دو برادر فرستاد. با دیدن او سوندا دست چپ او و آیاسوندا دست راستش را گرفت. هر کدام آرزومند بود که او را به همسری خود در آورد. حسادت باعث شد که بین این دو برادر کینه و دشمنی بوجود آید. در نتیجه؛ آنها یکدیگر را کشتند و تیلوتا ما به سوی برهما برگشت. برهما به دلیل اینکه توسط او توانست دو برادر را از پای درآورد از او قدردانی کرد. سپس به او گفت: آنچه تو را نورانی می سازم که به خاطر زیباییت کسی را توان نگاه کردن در تو نباشد. در این داستان صعود آن پری به آسمان را می خوانیم. داستان هندوها با بابلیان

همخوانی دارد. اما با داستان مسلمانان تفاوت دارد. زیرا ایسار اساس در آسمان است و گهگاهی به زمین سر می زند و ایشتار یکی از خدایان است. در داستان هندوان دو برادر در ابتدا در روی زمین زندگی می کردند. اگر چه بعداً اجازه یافتند که به آسمان صعود کنند. از این نظر با دو فرشته ای که مطابق داستان یهودیان و مسلمانان از آسمان به زمین آمدند ، متفاوت هستند. اختلاف از این نظر بسیار ناچیز است. در داستان هندوها برادران از طرف ایزد بانویی به نام دیتی که مادر ماروت خدای طوفان است؛ فرود آمدند. شباهت بین این افسانه های مختلف بسیار شگفت آور است.

می توان نتیجه گرفت که علت شباهت این داستانها به یکدیگر این است که منبع اصلی این داستانها یکی بوده است. یهودیان بدون شک قسمتهایی از این داستان ، یا حد اقل نام ایشتار یا ایستر و دیگر جزئیات را از بابلیها که بابلیها نیز آن را از آکدیان قدیم گرفته بودند؛ اقتباس کرده اند. تلمود منبع بت پرستی آن را فراموش و آن را قبول می کند و از یهودیت نیز وارد قرآن و سنت مسلمانان می شود. اگر بخواهیم تحقیق کنیم تا بفهمیم یهودیان چگونه این داستان را پذیرفته اند ، در می یابیم که علت این پذیرش در بدفهمی یک واژه عبری در کتاب سفر آفرینش است. واژه nephilim که در متن کتاب آفرینش فصل ششم هست، به معنی افتادن است. اما جاناتان بن عزیز در کتاب ترگوم آن را به فرود فرشتگان معنی کرده است و بدون شک آن را با ریشه لغوی آن کلمه سازگاری داده است. همانطور که قبلاً توضیح دادیم ، به دلیل کج فهمی واژه اور که به معنی شهر

است، داستان در آتش افتادن ابراهیم سر هم بندی شد؛ جاناتان در توضیح خود درباره فصل ششم سفر آفرینش می گوید: شمایل و عزازیل از بهشت به سوی زمین فرود آمدند. این داستان در میدراش به خاطر همین اشتباه تکرار شده است. نیازی به تشریح واژه nephilim به آن صورت که مورد قبول ماست و معنی افتادن می دهد، نداریم. زیرا در کتاب ترگوم اونکلوس آن را مردان وحشی و ظالم معنی کرده است. بعضی مشتق شدن این واژه از naphal را منکر می شوند و ترجیح می دهند آن را مشتق شده از واژه nabil که به معنی noble (اصیل و شریف) و همچنین کماندار است؛ بدانند. اما همانند اسامی خاص در فصلهای اولیه کتاب آفرینش، ممکن است که ریشه این لغت در اصل سومری باشد و هیچ ارتباطی با زبانهای سامی نداشته باشد. از آنجا که یهودیان نادان عاشق چیزهای عجیب و غریب بودند، داستان فرود فرشتگان را عجیب تر و غیر واقعی تر می ساختند. در ابتدا در قالب فرشته ای از آسمان فرود آمدند. در حالیکه در افسانه بابلیان ایشتار، تنها به وسوسه گیلگمش می پردازد. اما یهودیان با گذشت زمان در افسانه های خود غلو بیشتری وارد کردند. برای مثال در کتاب ساختگی انوخ، تعداد این فرشته ها را ۲۰۰ نفر ذکر کردند که همگی برای انجام گناه با زنان زمینی از آسمان فرود آمدند.

داستانی را که در ذیل می آوریم، آنقدر مهم است که باید آن را با جزئیات بیشتری نسبت به داستانهای پیشین تعریف کنیم. زیرا در آخر داستان نتیجه ای که عایدمان می شود، در میدراش و بعضی از قسمتهای قرآن ذکر شده است. در متنهایی که

ذکر خواهیم کرد، در هر کجا که تعداد مردان زیاد می شود؛ در همانجا دختران زیبا متولد می شوند و فرشتگان ، آن پسران بهشتی ، دختران را می بینند و علاقه مند به کام گیری از آنها می شوند. سپس به یکدیگر می گویند : بگذار از زمینیان زنانی را برای خود برگزینیم و دارای فرزند شویم. سمایساز که سر دسته آنها بود به آنها گفت: من می ترسم شما از پذیرفتن این امر امتناع کنید و من به تنهایی در دام این گناه بیفتم. بنابراین آنها گفتند ، ما همگی سوگند می خوریم تا به مقصود نرسیم دست از طلب بر نداریم و سپس همگی با هم سوگند خوردند و یکدیگر را متعهد کردند که به سوگند خود وفادار بمانند. پس از شمردن نام فرشتگان شورشگر داستان ادامه می یابد. آنها هر کدام برای خود همسری انتخاب کردند. فرشتگان به آنها طریقه درست کردن سم و جادو گری و همچنین داروهای گیاهی را آموختند. عزائیل به مردان طریقه ساخت شمشیر و سپر و اسلحه را یاد داد. او فلز و طرز کار کردن با آن را به آنها نشان داد. همچنین گردنبند، نقاشی، سنگهای گران قیمت و رنگها را نیز به آنها نشان داد. منبع تزئینات زنان همان است که در میدراش پیدا کردیم. توسط این داستان می توانیم به منبع این متن قرآن که از هاروت و ماروت سخن می گوید ، آگاهی پیدا کنیم. محمد می گوید، آنها چیزهایی یاد گرفتند که باعث جدایی بین زنان و مردان می شد. آنها مجاز نبودند که به کسی آسیب برسانند به جز با اراده خدا و آنها چیزهایی به مردم می آموختند که آسیب رسان بودند نه منفعت رسان. برای ثابت کردن ریشه یهودی داستانهای هاروت و ماروت حداقل در جزئیات اصلی آن احتیاج به مدرک بیشتری نیست. اگر چه ما در

نام این فرشتگان تأثیر ارمیها و پارسوها را به خوبی مشاهده می کنیم. همچنین دیدیم که یهودیان این داستان را از افسانه های بابلیان گرفته اند و قبول آن داستان به دلیل سؤتفاهم در معنی یک واژه عبری در کتاب سفر آفرینش بوجود آمد. امکان دارد که مسیحیان نیز همانند یهودیان مرتکب چنین اشتباهی شده باشند. با ارائه مطالب بالا به خوبی آشکار است که محمد داستانهای خود را از یک منبع تحریف شده نقل کرده است و طبیعتاً نمی تواند درست باشد.

بخش پایانی تأثیر یهودیت بر اسلام

در ادامه بخش ۲ به مثالهای دیگری در ارتباط با تأثیر یهودیان بر قرآن و سنت می پردازیم.

ما نمی توانیم همه آنچه را که محمد از افسانه های یهودیان گرفته است با تمام جزئیاتش در اینجا بیان کنیم. با بررسی آنچه در قرآن در رابطه با یوسف، داوود، طالوت و ... گفته شده است؛ به راحتی درمی یابیم که چقدر بین آن چیزی که محمد گفته و آن چیزی که در انجیل می خوانیم تفاوت وجود دارد. علت این اختلاف فاحش این است که محمد این داستانها را از مردم زمان خود شنیده بود و هرگز به کتب یهودیان و مسیحیان در این زمینه مراجعه نکرده بود و گاهی نیز افسانه ها را درست متوجه نمی شد و آنها را با تخیلاتی از ذهن خود و دیگر منابع مخلوط می کرد. اما مثالهایی که به تفصیل در اینجا می آوریم ؛ مدرک موثقی است برای تایید

داستانهای مشابه در اینجا داستانی را دنبال می‌کنیم که ریشه یهودی آن به خوبی
آشکارا است.

در سوره اعراف آیه ۱۷۰ می‌خوانیم که: " و به یاد آرند یهودان آنگاه که بر
اسلافشان کوه طور را مانند قطعه ابرها بر فراز آنها برانگیختیم که پنداشتند بر آنها
فرو خواهد افتاد، و امر کردیم دستورات توراتی که به شما آمد با قوت ایمان و
عقیده محکم اخذ کنید و آنچه در آن مذکور است، متذکر باشید که پرهیزکار شوید.
مفسران اسلامی می‌گویند؛ خدا کوه سینا را بالای سر یهودیان بر افراشت و آنها
را تهدید کرد که اگر دستوراتی را که در قانون موسی آمده است، قبول نکنند، کوه
سینا را بر سر آنها خراب خواهد کرد. آنها قبلاً از پذیرفتن قوانین موسی امتناع می
کردند؛ اما همینکه این تهدید را شنیدند، همگی قانون موسی را پذیرفتند. این افسانه
در سوره بقره آیه ۶۰ تا ۸۶ نیز بیان شده است.
ریشه این داستان در رساله‌های یهودیان به نام ابودازار (فصل ۵) پیدا می‌شود.
در آنجا از قول خدا گفته شده است: " من کوه را چون پوششی بر سر شما فرو می
آورم. " همچنین در کتاب سبت نیز می‌خوانیم که: " خدا به آنان این مفاهیم را
آموخت و کوه را همانند دیگی بر بالای سر آنها بر افراشت و به آنها گفت: اگر
قوانین را نپذیرفتید که هیچ، اگر نپذیرفتید کوه را گورستان شما خواهم کرد.

این داستان که بر اثر کج فهمی یک واژه انجیلی، توسط یکی از مفسران یهودی
به وجود آمده است؛ در دیگر کتب یهودیان وجود ندارد. در exod می‌خوانیم؛

زمانیکه موسی از کوه پائین آمد ؛ دو لوح سنگی در دستانش بود. بنی اسرائیلیها را در حال پرستش گوساله ای دید که آن را با دست خودشان ساخته بودند. از این کار شرم آور عصبانی شد و لوحها را در دامنه کوه به زمین انداخت و شکست. در فصل ۲۱ می خوانیم که وقتی موسی قانون را به مردم داد، آنان در پائین کوه ایستاده بودند. اما یهودیان زود باور که عاشق چیزهای عجیب و غریب هستند؛ عبارت پائین کوه را به اشتباه ؛ افراشته شدن کوه بالای سر بنی اسرائیل تعبیر کردند و داستان افراشته شدن کوه به خاطر کج فهمی عبارتی است که به انگلیسی the mount beneath (پایین کوه) معنی می شود. داستان افراشته شدن کوه بالای سر یهودیان شبیه داستانی از سانسکریت هندوان است. در این کتاب گفته شده است " کریشنا می خواست مردم گوکولا را از طوفانها و ریزش کوه گواردها مصون نگه دارد. این کوه از همه کوهها بزرگتر است. او به مدت ۷ روز و هفت شب ؛ این کوه را بر سر انگشت خود معلق نگه داشت. نمی توانیم بگوئیم که یهودیان داستان خود را از هندوان گرفتند. اما می توانیم بگوئیم که آنچه در قرآن در این باره گفته شده ؛ از منابع یهودی گرفته شده است. در حالیکه این داستان فقط به خاطر اشتباه فهمیدن یک عبارت عبری که به معنی پائین کوه است ؛ بوجود آمده است.

این تنها داستانی نیست که قرآن درباره سرگردانی یهودیان در بیابان از آن سخن رانده است. داستان گوساله ای که در غیبت موسی ساختند و آن را پرستیدند؛ کمتر از این داستان عجیب نیست.

در سوره طه آیه ۸۶ می خوانیم که قوم موسی به او گفتند : ما به میل و اختیار خود خلاف وعده تو عمل نکردیم. ولیکن اسباب تجمل و زینتی بسیاری که از فرعونیان در پیش ما بود؛ در آتش افکندیم و چنین سامری بر ما القا کرد. آنگاه سامری با آن زر و زیورها گوساله ای ساخت که صدای شگفتی داشت. گفتند خدای شما و خدای موسی همین گوساله است؛ که موسی فراموش کرده است. مفسران اسلامی گفته اند که این گوساله می توانست صدای گاو در آورد و همانند گاو عادی تنش از گوشت و خون تشکیل شده بود. علت جاندار بودن این گوساله این بود که سامری از رد پای اسب جبرئیل مقداری خاک برداشت و در دهان آن گوساله گذاشت. این داستان از کتاب pirqeyelize450 یهودیان گرفته شده است. در این کتاب نوشته شده است که گوساله ماما می کرد و بنی اسرائیل آن را دید. در این کتاب همچنین نوشته شده است که سامائل قصد فریب بنی اسرائیل را داشت. علت این داستان سرایی این است که آن گوساله از طلا درست شده و از آتش بیرون آمده بود. همانطور که می بنید، اشتباه در بیان جزئیات کوچک، باعث بوجود آمدن افسانه های غیر قابل باور می شود. به نظر می رسد که محمد بیشتر قسمتهای این داستان یهودیان را فهمیده بود. آنچه در قرآن جلوتر از کتاب یهودیان رفته است؛ این است که اظهار می دارد این گوساله همانند یک گوساله زنده گوشت و خون داشت. آنچه محمد از کتاب یهودیان نفهمیده و او را گیج کرده است؛ واژه سامائل است. او نفهمیده که این واژه در حقیقت در اسطوره های یهودیان به معنی فرشته مرگ است. محمد سامائل را با سامری که به معنی سامارتیان است، اشتباه گرفته

است. او می دانست که یهودیان با ساماریتیان دشمن هستند. بنابراین وی ساخت گوساله را به او نسبت داد. بدون شک محمد تأیید گفتار خود را از داستانی که درباره جوربوام پادشاهی که بعدها سامری (samaria) نامیده می شد؛ بدست آورده بود. در داستانها آمده است که این پادشاه با ساخت گوساله مردم اسرائیل را به گناه وا داشت. اما شهر سامری (sameria) سالها پس از مرگ موسی ساخته شد و سامری در زمان موسی اصلاً وجود نداشته است. این برای چندمین بار است که اشتباه تاریخی در قرآن تکرار می شود.

محمد با افسانه های یهودیان بسیار آشنا بود؛ اما در عوض اطلاع چندانی از داستانهای مسیحیان نداشت. باید خاطر نشان کنیم که در کتابهای یهودیان این هارون است که گوساله ای از طلا می سازد و اصلاً نامی از سامائل یا سامری برده نشده است.

در سوره بقره آیه ۵۲ و ۵۳ می خوانیم که "مردم به موسی گفتند" ای موسی ما به تو ایمان نخواهیم آورد جز اینکه خدا را به صورت آشکار ببینیم. سپس خدا به صورت صائقه ای بر آنها فرو آمد و همگی بر اثر آن صاعقه مردند. اما پس از مرگ، خدا دوباره به آنها حیات بخشید. این داستان نیز از افسانه های یهودیان گرفته شده است. در کتاب سانهدرین (Sanhedrin) یهودیان می خوانیم که آنها با شنیدن صدای خدا که همانند تئوری بود؛ همگی مردند. اما موسی از آنها نزد خدا شفاعت کرد و آنان دوباره به زندگی برگشتند. اگر بخواهیم ریشه این افسانه را پیدا کنیم؛ در کتاب exod می خوانیم که یهودیان می گویند بهتر است خدا با ما صحبت

نکنند. زیرا ممکن است بمیرد. —
مسلمانان معتقدند که قرآن پیش از پیدایش عالم در لوحی محفوظ نوشته شده بود. اما این اعتقاد بر اساس آیه ۲۱ و ۲۲ سوره البروج است که می گوید: " این کتاب قرآن بزرگوار الهی است که در لوح محفوظ حق نگه داشته شده است. گرچه کتاب زبور از قرآن قدیمی تر است ، اما آنها معتقد نیستند که کتاب زبور پیش از خلقت نوشته شده است. در سوره الانبیا آیه ۱۰۵ می خوانیم که: " و ما بهد از تورات در زبور داوود نوشتیم که البته بندگان نیکوکار من ملک زمین را وارث و متصرف خواهند شد. " این تنها متنی است که به صورت اصلی آن در تورات نوشته شده است. اگر چه در ۱۳۱ متن از قرآن نسبت به انجیل و زبور و تورات با احترام یاد شده است؛ و همچنین یاد آور شده است که اینها کتابهای آسمانی هستند و پیامبرانشان فرستاده خدا هستند؛ اما هیچ انسانی نمی تواند بپذیرد که کتابی پیش از نوشته شدنش به کسی انتساب یابد. خیلی عجیب است که بگوئیم انجیل پیش از عیسی وجود داشته است. اما مسلمانان معتقدند که قرآن سالهای سال پیش از محمد در لوحی محفوظ نوشته شده است. ما در صدد برآمدیم که ببینیم در کتابهای سنت مسلمانان این عبارت را چگونه تفسیر می کنند. —
در قصص الانبیا می خوانیم که " وقتی خدا دنیا را خلق کرد در زیر عرش مرواریدی آفرید و لوح محفوظ را از آن مروارید خلق کرد. بلندی این لوح به اندازه یک سفر ۷۰۰ ساله و پهنای آن به اندازه یک سفر سیصد ساله بود و اطراف آن با یاقوت سرخ، توسط خداوند توانا تزئین شده بود. سپس به قلم دستور داد که بر لوح

مفحوظ درباره خلقت عالم بنویسد. در ابتدای این لوح نوشته شد "به نام خداوند
بخشنده مهربان" من خدا هستم و به جز من خدایی نیست. آنکه تسلیم فرمان من
شود و در برابر ناملایماتی که بر او فرومی آورم صبر پیشه کند و سپاس گزار
آنچه بر او منت می گذارم باشد؛ مقام او را رفیع می کنم و او را در جمله برحقان
قرار خواهم داد. اما آن کسی را که شکرگزار آنچه به او عطا کرده ام نیست و در
ناملایمات شکیبیا نیست؛ پس بگذار که او خدایی جز من را اختیار کند. بگذار که او
از بهشت من به زیر افتد. قلم همه چیز را مطابق خواست خدا می نوشت. همه آن
چیزهایی را که تا روز قیامت مقرر بود؛ از جمله فرو افتادن برگ درختان را در
این لوح نوشت. همه این چیزها به خواست خدا نوشته می شد.
عقیده لوح محفوظ از یهودیت گرفته شده است. در کتاب سفر تثنیه یهودیان می
خوانیم که موسی به دستور خدا در لوح سنگی شبیه آن دو لوحی که شکسته بود از
سنگ کوه تراشید. خدا بر روی آن ده فرمان را نوشت و به موسی دستور داد که
آن را در صندوقی از چوب افاقیا نگهداری کند. لغتی که برای لوح استفاده می شود
در عربی و عبری یکی است. موضوع لوح محفوظ به تدریج در میان یهودیان و
سپس در میان محمدیان مشهور شد.

مطابق آیه ۲۱ و ۲۲ سوره بروج که در بالا ترجمه کردیم در ذهن محمد نه یک
لوح بلکه یک لوح محفوظ وجود داشت. بنابراین لوح محفوظی که محمدیان به آن
اعتقاد دارند؛ برگرفته از ایده دو لوحی است که موسی در صندوقچه قرار داد. این
لوح ها در خیمه ای که سمبل حضور خدا در برابر مردم بود؛ نگهداری می شد.

بنابر این به سادگی می توان نتیجه گیری کرد که داستان فانتزی لوح محفوظ از این باور یهودیان گرفته شده است. اما چرا محمد ادعا می کرد که قرآن در لوحی محفوظ نوشته شده است؟ برای جواب به این سؤال باید ببینیم که یهودیان زمان حضرت محمد و قبل از او درباره این دو لوح محفوظ چه چیزهایی را آموخته بودند. اگرچه در کتاب سفر تثئیه صراحتاً گفته شده است که فقط ده فرمان بر لوح محفوظ نوشته شده بود؛ اما بعد از مدت زمانی گفته شده که تمام کتاب های عهد عتیق و همچنین کتاب تلمود همراه ده فرمان در لوح محفوظ نوشته شده بود. وقتی محمد این ادعاها را از یهودیان درباره کتب مقدسشان می شنید؛ طبیعی است که ادعا می کرد که در باره پیامبری او در یکی از دو لوح محفوظ نوشته شده است. در غیر این صورت نمی توانست کتاب خود را به عنوان کتابی هم رتبه کتاب عهد عتیق مطرح کند. احتمالاً" مسلمانان داستان لوح محفوظ موسی را به خوبی نفهمیده اند و در نتیجه داستان لوح محفوظ قرآن را با آن شرح و تفسیر که در بالا بیان کردیم از خود در آوردند. برای اینکه دلیل خود را درباره ریشه یهودی لوح محفوظ کامل کنیم باید به کتاب pirqey Altu فصل ۵ و ۶ یهودیان اشاره کنیم که در آنجا گفته شده است. دو لوح محفوظ همراه ۹ چیز دیگر در غروب اولین روز شنبه آفرینده شد. ده ش. د.

داستان کوه قاف

داستان عجیب و غریب کوه قاف نقش بسیار مهمی را در افسانه های محمدیان ایفا می کند. سوره ای با نام قاف در قرآن وجود دارد که با این حرف شروع می شود.

فرض بر این است که قاف نام کوهی است. مفسرین عباسی این تفسیر را قبول داشتند و آن را توسط ابن عباس در تفاسیر خود نقل می کردند. ابن عباس می گوید قاف کوهی است که اطراف زمین را گرفته است. رنگ سبز آسمان به سبب وجود این کوه است و خداوند به نام این کوه سوگند یاد می کند. در عرایض المجالس پیرامون قاف توضیح بیشتری داده شده است. در آنجا گفته شده است که خداوند کوهی از زمرد سبز خلق کرد. سبزی آسمان از آن کوه است و آن کوه قاف نام دارد. در قصص الانبیاء روایت شده است که « عبدالله ابن سلام روزی از محمد پرسید بلندترین قله دنیا کدام است؟ محمد در پاسخ گفت کوه قاف. عبدالله ابن سلام گفت آن کوه از چه ساخته شده است؟ محمد گفت از زمرد سبز. و سبزی آن به خاطر وجود آن کوه است. عبدالله ابن سلام می پنداشت هر چه محمد می گوید حقیقت دارد. پرسید ارتفاع کوه چقدر است؟ گفت به اندازه یک سفر ۵۰۰ ساله. او پرسید این کوه تا چقدر امتداد دارد؟ محمد گفت به اندازه یک سفر ۲۰۰۰ ساله. نیازی نیست به جزئیات بیشتر درباره این کوه خیالی در افسانه محمدیان بپردازیم. برای ریشه یابی این افسانه عجیب و غریب درباره آن سلسله جبال به کتاب Hagiga یهودیان فصل ۱۱ مراجعه می کنیم. در آنجا در توضیح لغت عبری Thohu نوشته شده است که Tohh خط سبزی است که سرتاسر عالم را پوشانده است. از آنجاست که ظلمت پیشرفت می کند.

محمد و یارانش کلمه قاف را شنیده اند؛ اما نفهمیده اند که قاف یا قاو به معنی خط می باشد و آن را سلسله کوهی پنداشته اند که همه گیتی را فرا گرفته است. نا گفته

نماند که جغرافیدانان همه زمین را گشته اند ، اما هیچگاه به سلسله کوهی که محمد بیان در کتابهای سنت خود توضیح داده اند ، نرسیده اند .

در اینجا به تعدادی دیگری از اعتقادات یهودیان که دارای ریشه یهودیت است و در قرآن وارد شده است ، می پردازیم .

در سوره الاسرا از هفت بهشت یاد شده است . در سوره الحجر هم از هفت در

جهنم سخن به میان آمده است . هر دو عبارت از کتابهای سنت یهودیان گرفته شده

است . عبارت اول در hagigah و عبارت دومی در zohar یافت می شود . لازم به

ذکر است که هندوان معتقدند که در زیر زمین هفت طبقه وجود دارد و در بالای

آن هفت طبقه دیگر که همه آنها بر سر یک مار به اسم سشا قرار دارند سشا دارای

هزاران سر است . هفت آسمان یا هفت بهشت بدون شک از منظومه شمسی حکایت

می کند که همان خورشید و مریخ و زحل ، ناهید ، نپتون ، پلوتون و ارنوس هستند .

در زمان محمد فرض بر این بود که آنها حول زمین می گردند . مطابق کتابهای

سنت مسلمانان ، زمین بر روی شاخ یک گاو قرار دارد . این گاو هزاران بینی و

چشم و گوش دارد . پاهای او بر روی یک ماهی قرار دارد و ماهی در آبی است

؛ که سفر به اعماق آن ۴۰ سال طول می کشد . در جای دیگر در کتاب سنت گفته

شده است که زمین بر روی سر یک فرشته قرار دارد و پاهای این فرشته بر روی

صخره ای قرار دارد که توسط گاو بزرگی نگهداری می شود . ایده قرار داشتن

زمین بر روی شاخ گاو به احتمال زیاد ریشه آریایی دارد . اینکه در این افسانه گفته

شده است زمین هفت طبقه دارد شاید به این دلیل است که می خواستند آن را مانند آسمان هفت طبقه فرض کنند. اینکه زمین را هفت طبقه فرض می کردند به دلیل اشتباه فهمیدن هفت اقلیم یا وادی است. در یشت ها می خوانیم که جمشید شاه بر هفت اقلیم فرمـانـروایی می کرد.

در سوره هود در باره عرش خدا گفته شده است که قبل از خلقت زمین و آسمان ؛ عرش خدا در آسمان بر روی آب قرار داشت. در کتاب یهودیان نیز گفته شده است که عرش خدا در آسمان بالای آب قرار داشت نویسندگان محمدی به ما می گویند که فرشته ملک که در سوره الزخرف سردهسته ۱۹ تا از فرشتگان است، فرشته محافظ جهنم است. یهودیان نیز در داستانهای خود به شاهزاده جهنم اشاره می کنند. اما نام فرشته ای که مسلمانان آن را ملک نامیده اند ، برگرفته از نام یکی از خدایانی است که در انجیل از آن نام برده شده است و کنعانیان آن را پرستش می کرده اند. این واژه چه در زبان عربی و چه در زبان عبری ؛ وجه وصفی دارد و به معنی فرمانرواست. در سوره الاعراف می خوانیم که بین بهشت و جهنم حائلی قرار دارد که الاعراف خوانده می شود. نام سوره در حقیقت به خاطر ذکر این واژه در میان این سوره است. گفته شده است که در اعراف مردانی وجود دارند . این ایده از کتاب میدراش یهودیان گرفته شده است. در آنجا و قتی از رابی یوحنا پرسیده می شود که چه چیزی بین بهشت و جهنم وجود دارد ؛ پاسخ می دهد یک دیوار. در پاسخ به این سوال رابی آخا می گوید بین بهشت و جهنم یک گودال است . اما رابان می گوید بهشت و جهنم نزدیک

یکدیگرند که اشعه نور از یکی به دیگری می رسد. به احتمال زیاد این ایده از اوستا گرفته شده است. اوستا فاصله بین بهشت و جهنم را میسواناگاتوس خوانده است و می گوید: میسواناگاتوس جایگاه کسانی است که اعمال نیک و بد آنها مساوی است. در زبان پهلوی به آن میسوات گاس می گویند. زرتشتیان می گویند فاصله بین بهشت و جهنم ، همانند فاصله نور و ظلمت است. ایده مکانی برای کسانی که کردار بد و خوبشان به اندازه هم است ؛ از دین زرتشت به بقیه دینها رفته است.

در سوره الحجر می خوانیم ؛ شیطان کوشش می کند به کلام خداوند در زمانی که به فرشتگان دستور می دهد ؛ گوش فرا دهند. این ایده در سوره الصافات و الملک نیز دوباره تکرار می شود. این باور نیز یک باور یهودی است . در کتاب hagigah فصل ۶ می خوانیم که شیاطین از پس پرده به گفتار خدا گوش فرا دادند تا از اتفاقات آینده اطلاع کسب کنند. در قرآن گفته شده است که خدا ستارگان را در آسمان قرار داد تا بر این شیاطین تیر بپفکنند تا از آسمان دور شوند. در سوره قاف آیه ۲۹ می خوانیم که " روزی که به جهنم گونیم آیا مملو از کافران شدی؟ و او گوید آیا دوزخیان بیش از این هم هستند؟" این آیه بازتاب آن چیزی است که در OTHIOTH رابی می خوانیم. در آنجا گفته شده است که جهنم می گوید به من غذا بدهید تا پر شوم.

در سوره هود آیه ۴۲ و در سوره المؤمنون آیه ۲۷ می خوانیم که در زمان نوح آب از تنوری فوران کرد. در یکی از کتابهای یهودیان نوشته شده است که مردم

نسل نوح با آب جوشان تنبیه شده شدند.

در قرآن ذکر شده است که مردم زمان نوح او را مسخره می کردند. تمامی این قسمت از داستان نوح در فصلی از کتاب SANHEDRIN و تفاسیر یهودیان نوشته شده است. جلال الدین در تفسیر سوره نوح بی خبر از آنچه در کتاب SANHEDRIN آماده است ، می گوید از کوره نانوایی آب شروع به جوشیدن و بالا آمدن کرد. این علامتی بود که به نوح هشدار داد زمان طوفان فرا رسیده است.

گرچه مسلمانان ادعا می کنند که قرآن به عربی خالص است و آن را معجزه محمد می خوانند ، اما لغات زیادی در قرآن وجود دارد که ریشه آنها عبری است . اما آن را با دستور لغت عربی تطبیق داده اند. برای مثال واژه فردوس در اصل یک واژه عبری است که بعدها به پارسی قدیم وارد شده و به پردیس تبدیل شده است.

در آوردن کفشها هنگام وضو و نماز خواندن از آدابی است که مسلمانان از یهودیان گرفته اند. همانطور که می دانیم قبل از اینکه کعبه به عنوان قبله مسلمانان شناخته شود، مسلمانان همانند یهودیان به طرف اورشلیم نماز می خواندند. یاد آوری می کنم که مراسم روزه را مسلمانان از نصرانیان گرفته اند ؛ اما قوانین روزه ریشه یهودی دارد. در سوره بقره آیه ۱۸۳ می خوانیم که : " بخورید و بیاشامید تا زمانی که سفیدی روز از سیاهی شب مشخص شود. سپس تا هنگام شب روزه بگیرید. ایده روزه گرفتن از زمان پیدا شدن روز تا زمان فرا رسیدن شب؛ منبعی یهودی دارد. در کتاب MISHNASH BRAKHOH گفته شده است که روز از زمانی شروع می شود که سفیدی از سیاهی قابل تشخیص باشد.

در قرآن سوره نساء می خوانیم که مردان مجازند تا ۴ زن اختیار کنند. مفسران مدعی هستند که اسلام سنت چند زنی عربها را تعدیل کرده است. زیرا در آن زمان مردها می توانستند زنان زیادی بگیرند. (به نظر من این ادعا یک ادعای دروغین بیشتر نیست. زیرا در آن زمان عربهای بیابانگرد آنقدر از زنان دور بودند که گاهی بعضی از آنها تا زمان مرگ خویش به جز مادر؛ زن دیگری را نمی دیدند. رجوع کنید به کتاب محمد پیامبری که از نو باید شناخت. مترجم) در تحقیق ریشه این قانون در کتابهای یهودیان می خوانیم که رابا می گوید؛ یک مرد در صورتی که بتواند از عهده مخارج چندین زن بر بیاید؛ می تواند هر چقدر زن که دلش خواست؛ اختیار کند. اما مرد عاقل مردی است که بیش از ۴ زن نگیرد.

مسلمانان مدعی هستند که محمد سواد خواندن و نوشتن نداشت. بنا بر این دسترسی به منابع عبری، ارمنی و فارسی نداشت. سوره الاعراف آیه ۱۵۶ محمد را یک پیامبر امی نامیده است. واژه امی به معنی بی سواد نیست بلکه واژه امی به معنی مردم بدون کتاب است. در مقابل یهودیان و مسیحیان که دارای کتاب بودند، امیون مردمی بودند که کتاب نداشتند. دلیل ما خود قرآن است که در سوره آل عمران می گوید: "ای پیامبر، به امیون و مردم اهل کتاب بگو... " اما حتی اگر بی سواد بودن محمد را بپذیریم؛ با شواهدی که در بالا نشان دادیم؛ به خوبی مشخص است که محمد گفته های خود را از یهودیان گرفته است. اشتباهات فراوان تاریخی و تغییرات جزئی در داستانهایی که محمد در قرآن تعریف کرده است، به دلیل این

است که محمد آن داستانها را به صورت شفاهی از مردمی که در شبه جزیره عربستان بودند ، فراگرفته است. همانطور که می دانید مردم زمان محمد به او می گفتند که داستانهای قرآن چیزی به جز گفتارهای پیشینیان نیست. در سوره نحل آیه ۱۰۵ ؛ محمد در جواب این اتهام می گوید: زبان مردی که از او سخن می گویند ؛ یک زبان بیگانه است . در حالیکه قرآن به زبان عربی فصیح نوشته شده است. اما این جواب قانع کننده نیست. چون داستانها به زبان عربی است ؛ اما سیاق آن یک سیاق غیر عربی است. ناگفته نماند که ورقه ابن نوفل ، پسر عموی خدیجه با مسیحیت و یهودیت آشنایی کامل داشت و محمد با نوفل ارتباط بسیار نزدیک داشت. محمد برای اینکه شیادی خود را بر ملا نسازد ؛ در داستانهایی که از یهودیان و مسیحیان می شنید ؛ مختصر تغییری می داد. از این رو برای آنان که از محمد در ارتباط با آن داستانها سؤال می کردند ؛ ریشه داستانها محرز نبود. محمد در جواب یهودیانی که با او دشمن بودند ، نمی توانست دلیل قانع کننده ای بیاورد و در نهایت با آنها با زبان شمشیر سخن گفت.

عناصر زرتشتی در قرآن و سنت

همانطور که نویسندگان عربی و یونانی متذکر شده اند، تأثیر سیاسی که ایران بر قسمتهای معینی از عربستان و کشورهای همسایه قبل و بعد از اسلام گذاشت

بسیار در خور توجه است. برای مثال ابوفیدا ما را مطلع می‌سازد که در اوایل قرن هفتم میلادی خسرو (یا به قول عربها کسرا) انوشیروان به حیره در ساحل فرات حمله کرد و پادشاه حیره را از سلطنت خلع کرد و به جای او شخصی را به اسم منوچهر مای ساما به حکمرانی آنجا گماشت. مدتی نه چندان طولانی پس از این حادثه به یمن تحت فرماندهی وهراز لشگر کشید تا حبشیهایی را که این کشور را تصاحب کرده بودند، بیرون کند و سلطنت اجدادی یارنایت را به او باز گرداند. ولی نیروهای پارسی در آن کشور باقی ماندند و بالاخره خودش تاج و تخت را تصاحب کرد و سپس آن را به اخلاف خویش واگذار نمود. ابوفیرا می‌گوید شاهزادگان خاندان منوچهر که پس از او به سلطنت رسیدند و بر عراق عرب حکمرانی کردند فقط حاکمانی دست‌نشانده پادشاهان پارس بودند. او از ۴ حکمران حبشی و ۸ شاهزاده پارسی قبل از اینکه محمد بر آنجا تسلط یابد نام برد. اما در زمان قبل از محمد نیز ارتباط تنگاتنگی بین شمال غربی و غرب عربستان با پارسیان وجود داشت. ما می‌دانیم که نوفل و مطلب (عموهای پدر پیغمبر) در زمانی که ریاست قریش را به عهده داشتند، پیمانی با پارس بسته بودند که به موجب آن تجار مکه مجاز بودند با پارس و عراق (ایران قدیم) تجارت کنند. در سال ۶۰۶ میلادی یا کمی قبل یا بعد از آن هیئتی از تجار به سرپرستی ابوسفیان به پایتخت پارس رفتند و از پادشاه پارس هدایای نیز دریافت کردند.

در سال ۶۱۲ میلادی زمانیکه محمد ادعای پیامبری کرد، پارس بر سوریه، فلسطین و آسیای صغیر حکمرانی میکرد. در حدود سال ۶۲۶ میلادی هراکلیوس امپراطور بیزانس در صدد بود ابهت از دست رفته بیزانس را به او باز گرداند. بدزان حاکم یمن از حمایت پادشاه ایران دلسرد شد و مجبور شد خود را تسلیم پیامبر کند و از آن پس به محمد باج دهد. مدتی پس از مرگ محمد عده زیادی از سربازان اسلام به پارس حمله کردند و به زور شمشیر عده زیادی از ایرانیان را مسلمان کردند. وقتی دو ملت، یکی با تمدن پیشرفته و دیگری در جاهلیت محض، در ارتباط تنگاتنگ با یکدیگر قرار می گیرند، فرهنگ فرو دست از فرهنگ والاتر تاثیر قابل ملاحظه ای می پذیرد. سرتاسر تاریخ گواه این مدعاست. در زمان محمد شرایط جهل به گونه ای بود که حتی نویسندگان عرب از آن به عنوان دوران جاهلیت یاد می کنند. اما در نقطه مقابل مطابق آنچه از سنگ نوشته های داریوش و خشایار شاه و خرابه های تخت جمشید و همینطور آثار به جا مانده از یونانیان به دست ما رسیده است، متوجه می شویم که پارس حتی در گذشته های بسیار دور از تمدن پیشرفته ای برخوردار بوده است. بنا بر این پر واضح است که عرب در نتیجه این ارتباط از پارس تاثیر قابل ملاحظه ای دریافت می دارد. از آنچه تذکره نویسان عرب گفته اند و همینطور از بیانات قرآن مبرهن است که افسانه های رمانتیک و شعر در میان اعراب از شهرت و افری برخوردار بوده است چون بسیاری از اینگونه قصه ها در میان اعراب شناخته شده بود، محمد از طرف دشمنانش به تقلید یا وام گیری از اینگونه قصه ها متهم شد برای مثال ابن حشام

نقل می‌کند که زمانی محمد عده ای را دور خود جمع کرد و برای آنها آیاتی از قرآن خواند و به آنها هشدار داد که آنچه سبب خواری ملت‌ها می‌شود عدم ایمان آنهاست، سپس نادر ابن الحریث که در این مجمع حضور داشت برخاست و در باره رستم و اسفندیار و پادشاه پارس سخن راند و گفت: به خدا سوگند که محمد نمی‌تواند داستان‌هایی به قشنگی داستان‌هایی من تعریف کند و گفتار او چیزی به جز نقل قول از گذشتگان نیست او این داستانها را همانطوری ساخته که من ساخته ام سپس آیه ای به این مضمون نازل شد.

عده ای صبح و شب گفتند که این آیات چیزی نیست جز گفتار پیشینیان. بگو آنکه از غیب آسمانها و زمین آگاه است این آیات را آشکارا فرو فرستاد. و او بخشنده و مهربان است.

این آیه نیز نازل شد:

وقتی که آیاتی از قرآن بر آنها تلاوت می‌شود، می‌گویند این آیات سخن پیشینیان است و محمد برای منفعت خود آنها را نازل کرده است لعنت خدا بر دروغگویان نابکار که وقتی آیات خدا بر آنها تلاوت می‌شود، انگار که نمی‌شنوند و بر غرور خود پایداری می‌کنند بنابر این به آنها مژده عذاب الیم بده.

جوابی که محمد در برابر اینگونه اتهامات می داد قانع کننده نبود ما نیز نمی توانیم آن را کافی بدانیم و در نتیجه از بررسی عبارتهای معینی از قرآن که از ادعای این مخالفان جانبداري نمی کند چشم پوشیم. داستان رستم و اسفندیار که پیشتر از آن ذکر شد بی شك در بین آنها رواج داشته است که به واسطه آن چند قرن بعد فردوسی شاعر حماسه سرای ایرانی این مجموعه داستانها را که به گفته خود او توسط يك روستایی ایرانی جمع آوری شده بود به نظم در آورد. بی شك بعضی از این داستانها بسیار قدیمی هستند. اما برای آنچه خاطر نشان کردیم نیازی به شاهنامه فردوسی نداریم زیرا صلاحیت کاری که به شکل شعری کنونیش پس از زمان محمد نوشته شده است برای قضاوت کافی به نظر نمی رسد. اما خوشبختانه در کتاب اوستا و یا دیگر کتابهای پارسیها و زرتشتیها اطلاعاتی را در اختیار داریم که جای هیچگونه سؤالی در زمینه قدمت آنها باقی نمی ماند و ما می توانیم از آنها استفاده کنیم.

به راحتی می توان نتیجه گیری کرد که از آنجا که اعراب با داستانهای ایرانی آشنایی داشتند و قصه هایی از قبیل رستم و اسفندیار را شنیده بودند، بنابراین با قصه جمشید و همینطور آرتاویراف و زرتشت و صعود آنان به آسمان و توصیف آنان از بهشت و جهنم و همینطور پل چینوات و درخت هواپا و افسانه فرود اهریمن از تاریکی مطلق و داستانهای عجیب دیگری از این قبیل بیگانه نبودند. اگر آنان با اینگونه داستانها آشنایی داشتند بنابراین طبیعی است که همانطور که محمد از افسانه های یهودیان و زرتشتیان استفاده کرد از افسانه های پارسیان نیز

بهره ببرد. بنا بر این ما در صدد هستیم که ببینیم آیا این افسانه های تخیلی اثری بر قرآن و سنت داشته است یا خیر. بعدا خواهیم دید که نه تنها در این مورد بلکه در مثالهای دیگر نیز ریشه اینگونه داستانها آنچنان آریایی و غیر سامی است که نمونه آنها را با اختلافات جزئی در داستانهای هندیان نیز می بینیم. در حقیقت بسیاری از این داستانها بیانگر میراث فکری و مذهبی این دو قوم بود. ابتدا این دو قوم یکی بوده اند سپس از یکدیگر جدا شده و از آریا نم و جنو نزدیک هرات به ایران و هند مهاجرت کردند. به احتمال قریب به یقین این داستانها که ریشه آریایی داشتند مدتی بعد در میان هندیان نیز پراکنده شد. خواهیم دید که این داستانها به گوش محمد نیز رسیده بود و تاثیر خود را بر قرآن و سنت و احادیثی که یاران محمد نقل می کردند و مدعی بودند آنها را از زبان خود محمد شنیده اند گذاشته بود.

شب معراج:

اولین چیزی که در اینجا به آن خواهیم پرداخت ماجرای معروف شب معراج حضرت محمد می باشد. در این ارتباط به آیه ای از قرآن به نام الاسرا که سوره بنی اسرائیل نیز خوانده می شود مراجعه می کنیم.

" پاك و منزه است خدایي كه شبی بنده خود را از مسجد الحرام به مسجد الاقصایی كه پیرامونش را مبارك و پر نعمت ساخت سیر داد. تا آیات غیب خود را بر او بگشاید."

با توجه به این آیه اکثر مفسرین ماجرای شب معراج را قبول دارند اما بعضی معتقدند كه محمد در خواب به این سفر رفت و بعضی جزئیات بیشتری را از سنت به آن می افزایند. بعضی معراج را از دیدگاه عرفانی و مجازی مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهند. برای مثال ابن اسحاق از قول عایشه نقل می كند كه جسم رسول خدا ناپدید نشد اما خدا در شب معراج روحش را به آسمان برد. یکی از احادیث سنتی می گوید: محمد گفت: " من خوابیده بودم اما قلبم بیدار بود"

محي الدين مفسر عارف مسلک معروف این سفر را تنها از لحاظ استعاری بررسی می كند. ما در صدد نیستیم كه وقوع این سفر را به طور جدی بررسی كنیم. احتیاجی به دنبال كردن این نقطه نظر نیست. مطمئنا عده زیادی از مفسرین و راویان احادیث بر این باور هستند كه محمد حقیقتا در يك شب از مكه به اورشلیم رفت سپس بهشت را دید. آنان برای این مسلمانان مطیع تفسیرات زیادی پیرامون آنچه محمد در شب معراج دید و کارهایی كه انجام داد می كنند.

توسط اینگونه احادیث هست که ما می توانیم به آسانی رد افسانه های پیشین به ویژه افسانه های زرتشتی را در قرآن دنبال کنیم. این يك حقیقت است. خواه ما همانند عده کثیری از مسلمانان پیرو محمد معتقد باشیم که محمد شخصا به معراج رفت. (همانطور که ترجمه یکی از آنها را در اینجا دنبال می کنیم) و خواه استنباط کنیم که داستان شب معراج داستانی است برگرفته از داستانهای پیشینیان.

از آنجا که قدیمی ترین گفتاری که در اختیار ماست گفتار ابن اسحاق است در ابتدا به گفتار او می پردازیم. سخنان او توسط ابن حشام که ویرایشگر و همینطور دنبال کننده ابن اسحاق بوده است بیان شده است. محمد ادعا می کرد که جبرئیل در شب معراج دو بار او را بیدار کرد و او دوباره به خواب رفت. سپس ادامه می دهد جبرئیل برای بار سوم آمد سپس پایم را لمس کرد من نشستم او بازویم را گرفت و من همراه او ایستادم سپس او به طرف در مسجد رفت. حیوانی سفید دیدم چیزی جبرئیل همراه من آمد تا سوار آن بین الاغ و قاطر که در پهلوهایش دو بال داشت حیوان بشوم. در حالتی که نه من از او جلو می افتادم و نه او از من جلو می افتاد. هرگاه می خواستم سوار آن حیوان بشوم آن حیوان بلند می شد سپس جبرئیل دستش را روی یال براق

گذاشت و گفت تو از کاری که می کنی خجالت نمی کنی؟

به خدا سوگند که تاکنون کسی با افتخارتر از محمد از میان خدمتگزاران خدا بر

تو سوار نشده است براق آنقدر شرمنده شد که شروع به عرق ریختن کرد و ایستاد
تا من توانستم بر او سوار شوم."

الحسن در حدیث خود می گوید: پیامبر رفت و جبرئیل او را دنبال کرد تا به بیت
المقدس "اورشلیم" رسیدند. سپس در میان پیامبران موسی ابراهیم و عیسی را در
آنجا دید. آنگاه پیامبر امام جماعت شد و در آنجا نماز به پاداشت. سپس جبرئیل دو
کوزه آورد که در یکی شراب و در دیگری شیر بود. پیامبر کوزه شیر را گرفت و
از آن نوشید و به کوزه شراب دست نزد. سپس گفت تو و امتت ذاتا هدایت شده اید
و شراب بر شما حرام است. آنگاه پیامبر برگشت و در صبح هنگام زمانی که از
خواب برخاست ماجرای شب معراج را برای قوم قریش تعریف کرد. سپس عده
ای از مردم گفتند به خدا سوگند که این مطلبی آشکار است. مسافرت از مکه به
سوریه يك ماه طول می کشد و برگشت از مکه به سوریه نیز يك ماه طول می کشد.
آیا ممکن است که محمد در يك شب به این سفر برود و برگردد؟ مطابق این روایت
محمد در يك شب از مکه به اورشلیم رفت و برگشت. راویان بعدی شرح قابل
توجهی از این شب معراج نوشتند و مدعی شدند که آنچه را که نقل کرده اند از
زبان خود محمد شنیده اند. در مشکات المصابیح نام تعدادی از آنان که اینگونه
احادیث را نقل کرده اند گفته شده است.

پیامبر خدا می گوید وقتی که خوابیده بودم کسی نزد من آمد و قلبم را بیرون آورد و با فنجان طلایی پر از ایمان قلبم را شستشو داد. سپس آن را سر جایش گذاشت. آنگاه به خود آمدم سپس حیوانی به رنگ سفید برایم آورد که قدری از قاطر کوچکتر و از الاغ بزرگتر بود. اسم این حیوان براق بود. سپس او را جلوی پای من گذاشت آنگاه سوار آن حیوان شدم و جبرئیل مرا همراهی کرد تا به آسمان زیرین رسیدم در آنجا کسی اجازه عبور خواست از جبرئیل پرسید کیستی؟ جبرئیل گفت منم جبرئیل گفت همراه تو کیست؟ گفت این محمد است پرسید آیا او یک فرستاده است؟ جبرئیل گفت بله و به او خوش آمد بگو و او خوش آمد گفت و در را گشود وقتی که وارد شدم آدم را در آنجا دیدم. جبرئیل گفت این پدر تو آدم است. بنابراین به او سلام کن من به او سلام دادم و او جواب سلامم را داد. سپس گفت خوش آمدی پسر و پیامبر خوب. داستان با تکرار خسته کننده ای ادامه می یابد در این داستان ذکر می شود که جبرئیل محمد را از یک آسمان به آسمان دیگر برد. در هر طبقه همان سوالها تکرار می شد و در جواب همان پاسخها داده می شد. در آسمان دوم محمد به یحیی تعمیدگر و عیسی معرفی شد. در آسمان سوم یوسف را دید و در چهارم ادریس و در پنجمی هارون را دید. در آسمان ششم موسی را در حالی که گریان بود دید. علت را پرسید موسی در پاسخ گفت علت گریه من این است که در بهشت عده یاران تو بیشتر از یاران من است. در آسمان هفتم محمد یاران خودش را که وارد بهشت شده بودند دید و مطابق معمول با آنها احوالپرسی کرد. سپس محمد به جایی رفت که درخت سدرت المنتهی بود میوه های این

درخت شبیه کوزه کوزه گران و برگهایش شبیه گوشه‌های فیل بود. سپس به جایی رسید که با گل نیلوفر مرزبندی شده بود. دو جویبار داخلی و دو جویبار خارجی در آنجا دید. پرسید این جویبار ها چه هستند؟ کسی پاسخ داد آن جویبارهای داخلی جویبارهای بهشتند و جویبار های خارجی نیل و فرات هستند!!

داستان با جزئیات بیشتری ادامه می‌یابد در میان ماجراهای مختلف ماجرای گریه کردن حضرت آدم نیز هست. در اینجا احتیاجی به بازگویی آن نداریم.

در میان کارهای مشهوری که توده عظیمی از مسلمین از زندگی پیامبرشان به دست آورده اند ماجرای معراج از همه عجیب تر است. برای مثال زمانیکه محمد به مرزی از گل نیلوفر می‌رسد و جبرئیل از این به بعد به خود جرأت نمی‌دهد با محمد به پیش برود. و از این پس اسرافیل او را به قلمرو خود رهنمون می‌سازد. وقتی محمد به تخت خدا می‌رسد، با گوش خود صدای خدا را می‌شنود که می‌گوید صندل‌هایت را در نیاور چرا که تماس صندل‌هایش حتی عرش خدا را مفتخر می‌سازد. پس از جزئیات بیشتر که حتی از دید مردم معمولی بچگانه و کفرآمیز است، ادامه می‌دهد: محمد به پشت پرده ای رسید و خدا از پشت پرده به او گفت: ای پیامبر درود خدا بر تو که خدا بخشنده و مهربان است. آنچه در احادیث درباره معراج می‌خوانیم کاملاً خالی از منطق و حقیقت است. ما باید تحقیق کنیم و ببینیم منابعی که این داستان شب معراج از آن مشتق شده است چه بوده است. به احتمال

زیاد این داستان چیزی جز رویای محمد در خواب نبوده است و اصلاً صعودی در کار نبوده است. با توجه به آنچه در احادیث شرح داده شد به خوبی می توان دریافت که داستان معراج تنها به این دلیل بیان شده است که مقام پیغمبر را چه در این مورد و چه در موارد دیگر بالاتر از همه پیامبران نشان دهد. ممکن است این داستان ترکیبی از عناصر مختلف در داستانهای مختلف باشد. اما به نظر می رسد که قسمت اصلی این داستان بر پایه داستان معراج آرتاویراف نوشته شده باشد. داستان معراج آرتاویراف، در کتابی به زبان پهلوی به اسم آرتاویرافنامه در حدود ۴۰۰ سال پیش از هجرت در زمان اردشیر بابکان پادشاه ساسانیان نوشته شده است.

ما در این کتاب آگاه می شویم که دستورات دین زرتشت تا حد زیادی در حال محو شدن از اذهان ایرانیان بود. به خواست اردشیر بابکان عده ای از مغان زرتشتی بر آن شدند که با دلایل تازه و مستدل آنچه را از دست رفته بود دوباره بازیابی کنند. بنابر این مغ جوانی را که زندگی آراسته ای داشت انتخاب کرده و پس از انجام مراسم گوناگون تطهیر او را برای صعود به آسمان آماده کردند. به این منظور که سخنان خدا را چه با کتابهای مذهبی آنها توافق داشته باشد چه نداشته باشد برای آنها بازگرداند. نقل شده است که وقتی آرتاویراف جوان به خلسه فرو رفت روح او با راهنمایی فرشته سروش به آسمان رفت و از طبقات مختلف گذشت، تا به بارگاه اهورامزدا رسید. آرتاویراف همه چیز را در بهشت مشاهده کرد و همینطور ساکنین خوشبخت بهشت را در آنجا با چشم خویش دید. اهورامزدا به او دستور

داد به عنوان پیامبر او به زمین برگردد و هر آنچه را که دیده است برای مردم بازگو کند. همه آنچه او دیده است در کتاب بازگو شده است که لزومی ندارد در اینجا همه آنها را به تفصیل یاد کنیم. اما گوشه های کوچکی از آن نشان می دهد که چگونه این داستان مدلی شده است برای افسانه معراج حضرت محمد.

در فصل ۷ صفحه ۴-۱ آرتاویرافنامه از قول آرتاویراف می خوانیم که " اولین قدم را در طبقه ستارگان در هومات گذاشتم. در آنجا روح افراد مقدس را دیدم که چون ستاره از آنها نور ساطع می شد در آنجا یک تخت و یک صندلی درخشانده وجود داشت. سپس از سروش و ادهار پرسیدم این جایگاه کیست؟ و اینها کیستند؟ در توصیف این بخش باید گفت که طبقه ستارگان پایین طبقه بهشت زرتشتیان است. و ادهار فرشته نگهبان آتش و سروش فرشته فرمانبردار و یکی از فرشتگان ابدی است. (یکی از امشاسپندان) او آرتاویراف را در طبقات مختلف بهشت راهنمایی می کند همانطور که جبرئیل محمد را راهنمایی می کرد راوی داستان را ادامه می دهد تا اینکه آرتاویراف به طبقه دوم یا به طبقه ماه می رسد. سپس طبقه سوم یا طبقه خورشید.

خلاصه او راه خود را ادامه می دهد و در این عالم ملکوتی سیر می کند تا به حضور اهورامزدا می رسد و در اینجا گفتگویی با خدا دارد که به تفصیل در بخش ۱۱ آرتاویرافنامه نوشته شده است.

بلاخره بهمن از تخت طلايي خود بلند شد و دست مرا گرفت و پيش هومات و هوخت و هورش و اورمزد و فرشتگان و پاكان دين زرتشت و پاكدینان ديگر كه من تاكنون كسي را به روشني و پاكي آنان ندیده بودم برد. بهمن گفت اين اهورامزداست و تو بايد به او سلام كني و او به من كفت درود بر تو اي آرتاويراف از دنياي فاني به اين دنياي نور و جاويد خوش آمدي و به سروش و ادهار فرمان داد كه جايبگاه و پاداش افراد خوب و همينطور جايبگاه و مجازات افراد بد را به من نشان دهند. سپس سروش و ادهار دست مرا گرفتند و مكانهاي مختلف را به من نشان دادند و من فرشتگان ديگر را نيز ديدم. در اين كتاب به طور مفصل از چگونگي بهشت و جهنم و آنچه او در آنجا مي بيند مي خوانيم. پس از ديدار او از جهنم داستان به اينگونه ادامه مي يابد.

در آخر سروش و ادهار دست مرا گرفتند و از آن مكان تاريك و وحشتناك به محلي روشن كه در آنجا اهورامزدا و ديگر فرشتگان جمع بودند بردند. به اهورامزدا سلام دادم و او بسيار مهربان بود. او به من گفت اي خدمتگذار با ايمان به دنياي مادي برگرد و آنچه را كه در اينجا ديدي و دانستي به ديگران به عنوان فرستاده و پرستش كننده اهورامزدا بازگو. من اهورامزدا هستم و هر كه با حقيقت و راستي سخن بگويد من خواهم شنيد. تو با عاقلان به سخن بنشين. وقتي اهورامزدا سخن مي گفت من حيران بودم زيرا فقط نور مي ديدم و جسمي نمي ديدم. از شنيدن صدا دانستم كه اين نور اهورامزداست. احتياجي به توضيح نيست كه اين داستان چقدر به داستان معراج حضرت محمد شباهت دارد.

در کتاب زرتشتنامه که در حدود قرن سوم میلادی نوشته شده است داستانی در رابطه با زرتشت که قرن‌ها پیش از آرتاویراف به آسمان صعود کرد نوشته شده است. در آنجا او اجازه یافت که جهنم را ببیند. او در آنجا اهریمن را دید. که اهریمن با ابلیس در قرآن تطابق دارد.

این چنین داستانهایی تنها به آریایی‌های پارسی تبار تعلق ندارد در سانسکریت نیز به داستانهایی از این قبیل برخورد می‌کنیم که در میان آنها می‌توانیم از افسانه ایندرا الوکاگانام یا سفری به دنیای ایندرا (خدای اتمسفر) یاد کنیم. در این داستان می‌خوانیم که قهرمانی به اسم آرجوانا سفری به آسمان کرد در آنجا او مکان ملکوتی ایندرا را که در میان باغی به اسم تادانام بود و ایوانتی نامیده می‌شد دید. در این کتاب هندوان ما درباره جویبارهای همیشه جاری با آب تازه و درختان سبزی که در آنجا می‌روید می‌شنویم. در میان این درختان درختی است که پاکشاجاتی نامیده می‌شود. این درخت میوه‌هایی دارد که آمریتا یا جاودانگی خوانده می‌شود. میوه‌ای که اگر کسی از آن بخورد هرگز نمی‌میرد. گل‌های زیبا با رنگ‌های مختلف آن را تزیین کرده‌اند و هر کسی زیر سایه این درخت بخوابد هر آرزویی از قلبش بگذرد برآورده خواهد شد.

زرتشتیان در اسطوره های خود درختی عجیب دارند که در اوستا هوایا و در زبان پهلوی هومایانا نامیده می شود و در هر دو این واژه ها به معنی آبدار و خوب آبیاری شده می باشد. هوایا و یاکشاجاتی قابل قیاس با درخت طوبی (درخت نیکی) در بهشت محمدیان است و آنقدر معروف است که در اینجا نیازی به توضیح بیشتر نیست.

لازم به ذکر است که افسانه هایی از این قبیل در داستانهای ساختگی مسیحیان نیز پیدا می شود. مخصوصاً در ویزیو پل و همینطور عهد ابراهیم. در اینجا ما با کتاب ویزیو پل بیشتر سر و کار داریم.

در کتاب ویزیو پل به ما گفته می شود که پل به بهشت صعود کرد و در آنجا ۴ جویبار دید. همینطور در کتاب عهد ابراهیم گفته شده است که ابراهیم عجایب بهشت را دید. هر کدام از اینها همانند آرتاویراف و محمد به زمین برگشتند تا آنچه را که در بهشت دیده بودند برای دیگران تعریف کنند. در کتاب عهد ابراهیم گفته شده است که فرشته میکائیل فرود آمد و ابراهیم را سوار بر کالسگه فرشتگان کرد و با خود به آسمان برد و شش فرشته با او همراه شدند و ابراهیم از بالای ابرها به سفر خویش ادامه می دهد. ارا به فرشتگان با براق داستان محمد تطابق دارد چرا که در ذهنیت عرب درشکه سواری جای خود را به الاغ سواری یا اسب و شترسواری داده است. به احتمال زیاد واژه براق (به ضم حرف اول) از کلمه

براق) به فتح حرف اول) که يك واژه عبري به معني منور مي باشد گرفته شده است که در عربي برق خوانده مي شود. اگر چه اشتقاق اين کلمه از يك کلمه پهلوي نیز ممکن مي باشد.

قبل از اينکه اين مبحث را به پايان ببريم بايد خاطر نشان کنيم که در کتاب انوخ (پسر بزرگ قابيل) گفته شده که انوخ از عجائب زمين و آسمان ديدن کرد. بي شک اين داستان ساختگي تاثير خود را بر کتاب ويزيوپل و عهد ابراهيم و در نتيجه داستان معراج پيامبر گذاشته است. اما چگونگي تاثير اين داستان بر آرتاويراف به درستي معلوم نيست. ليکن پاسخ اين سؤال تاثيري بر تحقيق اخير ما نخواهد گذاشت.

در ارتباط با درخت جاودانگي در باغ عدن يهوديان داستانهاي عجيبی دارند که برگرفته از داستانهاي آكدريان درباره درخت مقدس اريتو مي باشد. اين داستان در سنگ نوشته هاي يافت شده در نيپور توسط دكتر هيلبرشت ذکر شده است. نيازي نيست که وارد جزئيات بشويم. فقط با مقايسه آنها متوجه مي شويم که چه شباهتهايي بين اين افسانه ها با آنچه در کتاب آفرينش يهوديان نقل شده است وجود دارد. افسانه يهوديان بر بهشت ملکوتي مسلمانان اثر گذاشته است زیرا مسلمانان معتقدند که باغ عدن در بهشت قرار دارد. بنا بر اين آنچه را يهوديان در ارتباط با کره خاكي نقل کرده اند به بهشت منتقل کرده اند. در اين راستا ممکن است آنها به

خاطر کتابهای ساختگی مسیحیان به اشتباه افتاده باشند. برای مثال توصیف چهار جویبار در ویزیو پل از همین تخیلات عجیب برخاسته است. اما این داستانهای جعلی به ندرت در کلیساها مورد قبول واقع می‌شد. هر چند که عده‌ای از این داستانها به طور قابل ملاحظه‌ای در بین مردم ناآگاه رواج داشت. عده‌ای از این داستانها برای سالها بین مردم رواج داشت. اما عده دیگری از این داستانها پس از اینکه سالها به دست فراموشی سپرده شده بودند دوباره بازیابی شدند. محمد نیز قصه درخت طوبی را از افسانه زرتشتیان و یهودیان یا هر دو اقتباس کرد. مشترک بودن منشاء داستان زرتشتیان و یهودیان تاثیری بر تحقیق ما نخواهد گذاشت. چهار جویباری که محمد دید همان است که ویزیو پل دیده بود و این ۴ جویبار همان ۴ جویبار باغ عدن بهشت هستند که در بالا به آن اشاره کردیم. ممکن است کسی بگوید منابع انجیلی در باب صعود انوخ، الیجا، مسیح و صعود پل مقدس به آسمان سوم منشاء جعل داستانهایی که ذکر کردیم نیست. اما با مراجعه به داستان‌های پارسی و هندی که ذکر کردیم تاثیر آنها را نمی‌توانیم انکار کنیم. می‌بینیم که داستان معراج محمد همانند دیگر داستانهایی که درباره محمد اختراع شده است از داستانهایی مانند آرتاویر افنامه اقتباس شده است و مقصود از جعل اینگونه داستانها این بوده است که محمد را از بعضی جهات همانند دیگر پیامبران و از جهات دیگر او را برتر از همه پیامبرانی که پیش از او مبعوث شده‌اند نشان دهد.

حوریان بهشتی در قرآن:

برای توصیف آنچه قرآن و عده داده است. به سوره الرحمن آیه ۴۶ تا ۷۸ مراجعه می‌کنیم.

و هر که از مقام قهر و کبریایی خدا بترسد او را دو باغ بهشت خواهد بود. در آن دو بهشت انواع گوناگون میوه‌ها و نعمت‌هاست در آن دو بهشت دو چشمه آب روان است در آن دو بهشت از هر میوه دو نوع است. در حالیکه بهشتیان بر بستریهایی که حریر و استبرق آستر آنهاست تکیه زده‌اند و میوه درختانش در همان تکیه‌گاه در دسترس آنهاست.

در آن بهشت‌ها زنان زیبایی با حیایی است که دست هیچ کس پیش از آنها بدان زنان نرسیده است. آن زنان حورالعین گویی که یاقوت و مرجانند. آیا پاداش نیکویی و احسان غیر از نیکویی و احسان است؟ و برای آن دو بهشت دو بهشت دیگر است که درختان آن دو بهشت در منتهی سبزی و خرمی است. در آن دو بهشت دیگر هم دو چشمه آب گوارا می‌جوشد در آن دو بهشت دیگر هم هر گونه میوه و خرما و انار بسیار است. در آن دو بهشت نیکو زنان با حسن بسیارند حوریانی در سراپرده‌های خود که پیش از شوهرانشان دست هیچ کس به آنها نرسیده است. بزرگوار و مبارک نام پروردگار توست که خداوند جلال و عزت و احسان کرامت است.

همچنین در سوره واقعه آیه ۱۷ - ۴۰ می‌خوانیم که:

و پسرانی زیبا (غلمان) که حسن و جوانیشان ابدی است گرد آنها به خدمت می گردند. با کوزه ها و مشربه ها و جامه‌های پر از شراب ناب. هرگز نه سردردی گیرند و نه مست شوند و نه رنج خماری کشند و میوه‌های خوش برگزینند و گوشت مرغان و هر غذا که مایل باشند می‌خورند و زنان سیه چشم زیبا صورت که در بها و لطافت چون لؤلؤ مکنونند، بر آنها مهیاست. این نعمتهای بهشتی پاداش آن بهشتیان است. در آنجا نه حرف بیهوده ای شنوند و نه بر یکدیگر سخن ناروا بر بندند. هیچ چیز جز سلام و تحیت و احترام یکدیگر نگویند و نشنوند و اصحاب یمین نیز روزگار خوشی در آنجا دارند. در سایه درختان سدر پر میوه بی خار و درختان پر برگ سایه دار. همه در سایه بلند درختان و در طرف نهرهای روان و زلال و میوه‌های بسیار که هیچگاه منقطع نشود و هیچ کس بهشتیان را از این میوه‌ها منع نکند و فرشهای پر بها که آنها را در کمال حسن و زیبایی بیافریدیم و همیشه آن زنان را باکره گردانیم و شوهر دوست و جوان و همسالان. (این واژه همسالان در این آیه به خوبی نشان می‌دهد که محمد چقدر از ازدواج با خدیجه راضی بوده است. مترجم) این نعمتهای بهشتی مخصوص اهل یمین است.

خواهیم دید بیشتر این توصیفات که از بهشت شده است اقتباسی است از افسانه‌های پارسی و هندی که قسمتهای ناخوشایند آن مولود ذهن حضرت محمد می‌باشد.

ایده حوری مشتق شده از افسانه های ایرانیان در ارتباط با پائراکاس می باشد که در پارسی جدید به آن پری می گویند. آنچه زرتشتیان درباره این پریها توضیح می دهند این است که اینان روحهای مؤنثی هستند که در آسمان همراه با نور و ستارگان هستند. عموماً فرض بر این است که لغت حور که در قرآن از آن سخن رانده شده است يك لغت عربي به معنی سیه چشم می باشد. شاید این لغت عربي باشد اما احتمال اینکه این لغت دارای ریشه فارسی باشد نیز وجود دارد. این لغت مشتق از لغت حوار که در زبان پهلوی به خور و در پارسی جدید به خور که در اصل به معنی نور و روشنایی و تشعشع خورشید و در نهایت به معنی خورشید است می باشد. وقتی که عرب مفهوم دوشیزه آفتاب را از پارسیان اقتباس کردند بدیهی است که مفهومی در زبان خود برای آن پیدا خواهند کرد. این قاعده در همه زبانها صدق می کند برای مثال لغت فردوس که در قرآن به مفهوم بهشت است يك لغت فارسی است. بررسی ریشه لغت خور از اهمیت چندانی برخوردار نیست. اما لغتی که این واژه از آن مشتق شده است آشکارا ریشه آریایی دارد. همانطور که غلمان ریشه آریایی دارد. هندوها به هر دو اعتقاد دارند. در سانسکریت حوری را آیساراساس و غلمان را گاندهارواس می نامند و مسکن آنها را آسمان فرض می کنند گرچه گاهی به زمین نیز سر می زنند.

تذکره نویسان مسلمان داستانهایی را نقل می کنند که در آن داستانها نشان می دهند که چگونه مسلمانان به خاطر رسیدن به حوریان بهشتی چنان به وجد آمده اند که

در جنگها بي مهايا خود را در خطر مرگ افكنده اند. اين باور شبيه يك باور آريايي قديمي است كه مي گويد: آنان كه در جبهه هاي جنگ همراه با زخمهائيشان مي ميرند در دنياي ديگر به واسطه شجاعتشان از پاداشي بزرگ بهره مند خواهند شد.

همانطور كه ماني در دهاماساسترا مي گويد: خداوندان زمين در جنگها با يكدیگر به رقابت بر مي خيزند. هر دو آرزومندند كه يكدیگر را بکشند و در دنياي ديگر به واسطه شجاعتشان به بهشت بروند.

همچنين در نالو ياخانام مي بينيم كه ايندرا به نالاي قهرمان مي گويد: تنها نگهبانان زمين (پادشاهان و جنگجويان) كه به اين دنياي فاني دل نبسته و با اسلحه به ميدان جنگ رفتند و از جنگ رو بر نگردانده اند در دنياي ديگر به بهشت وارد مي شوند.

اين اعتقاد مختص هندیان نيست زيرا هيتهياي قديم نيز معتقد بودند كه الهه جنگ يا انتخاب كننده كشتگان از ميدان جنگ بازديد مي كند و از آنجا جنگجويان شجاع را كه در ستيز كشته شده اند به بهشت ادهين مي برد.

در دنياي مسلمين جنها نوعي از ارواح پلید هستند كه داراي قدرت زيادي هستند و منبع ترس و وحشت هستند و طبق باور آنها اين موجودات تحت فرمان سليمان بودند. در قرآن نيز از آنها ياد شده است و گفته شده است كه آنها از جنس آتش

هستند. همانطور که شیطانها و فرشتگان از آتش هستند. این يك لغت فارسي است برگرفته از لغت جابني اوستايي که به معني روح شرور (مُونث) مي باشد. براي بررسي منابع افسانه هاي محمد در کتابهاي سنت مي خوانيم که محمد در شب معراج حضرت آدم را ديد. وقتي حضرت به طرف چپ خود به پيکر هاي سياه نگاه مي کرد (الاسودا) مي گريست. وقتي به آنهائي که در طرف راست او بودند نگاه مي کرد مي خنديد. اين پيکرهاي سياه نوادگان زاده نشده او بودند که عموما به آنها اتمهائي حيات گفته مي شد. که اين وجودات با آنچه در کتاب عهد ابراهيم گفته شده است متفاوت مي باشد. (کتابي که قسمتهاي اصلي داستان از آن اقتباس شده است.)

در حقيقت در کتاب عهد ابراهيم مي بينيم که ابراهيم نوادگان مرده خویش را مي بيند. در صورتي که در کتابهاي سنت مسلمانان مي بينيم که محمد در شب معراج نوادگان خود را که هنوز زاده نشده اند مي بيند. لغتي که براي اين موجودات در کتابهاي سنتي مسلمانان از آن استفاده شده است لغتي است کاملا عربي اما به نظر مي رسد که اين باور بر گرفته از کتابهاي زرتشتيان باشد. اين موجودات در اوستا فرورتيش و در زبان پهلوي فروهر خوانده مي شوند. بعضي مي گویند که پارسيان اين ايده را از مصريان قديم گرفته اند. اما اين احتمال بسيار ضعيف به نظر مي رسد. به هر حال مسلمانان باور خود نسبت به وجود روحهاي پيش از تولد را مديون زرتشتيان هستند.

مسلمانان به همان اندازه که یهودیان به فرشته مرگ ایمان دارند به این فرشته اعتقاد دارند. با این تفاوت که آنها به این فرشته سامائل می گویند اما مسلمانان آن را ازرایل می گویند. ازرایل يك لغت عربي نیست بلکه این واژه يك واژه عبري است. يك بار دیگر تاثیر دین یهود را بر اسلام می بینیم. از آنجا که نام این فرشته در انجیل ذکر شده است بنابراین یهودیان و مسلمانان باید این ایده را از يك منبع دیگر گرفته باشند. به احتمال زیاد این ایده يك ایده زرتشتي است چون در کتاب اوستا درباره فرشته اي که استویدهوش یا ویدهاتوس نامیده می شود می خوانیم. (مقسم) وظیفه این فرشته این است که روح را از بدن جدا کند. زرتشتیها معتقدند که اگر کسی در آب یا آتش بیفتد و به واسطه آن یا خفه شود یا بسوزد آب یا آتش مسبب مرگ او نیست چون آب و آتش از عناصر خوب هستند و خطري براي کسی ایجاد نمی کنند. این ویدهاتوس فرشته مرگ است که سبب مرگ آنان شده است.

ازرایل:

ازرایل مطابق سنت مسلمین در اصل نام شیطان و ابلیس بود. این اسم عربي است و در متن اصلي کتاب لاویان از آن استفاده شده است. اما مبدا این داستان اصلا یهودي نیست بلکه کاملا زرتشتي است. از مقایسه افسانه هایی که بین زرتشتیان و مسلمانان وجود دارد این مطلب به خوبی ثابت می شود. در قصص الانبیا می خوانیم که خداوند بزرگ ازرایل را خلق کرد. او هزار سال به پرستش خدا

مشغول بود سپس به زمین آمد. در هر طبقه خدا را برای هزاران سال عبادت کرد تا به طبقه ای رسید که انسان در آن سکونت داشت سپس خدا بالهای زمردین به او عطا کرد که با آنها به اولین طبقه از آسمان رسید سپس هزاران سال در آنجا عبادت کرد تا به طبقه دوم آسمان رسید این جریان همینطور ادامه داشت. در هر مرحله برای صعود به مرحله بالاتر هزار سال عبادت می کرد و در هر مرحله از فرشتگان لقبی دریافت می داشت. در طبقه پنجم بود که از رایل نامیده شد. بنابر این او به طبقه ششم و هفتم نیز صعود کرد. او آنقدر در زمین و آسمان به عبادت پرداخت که در زمین و آسمان جایی حتی به اندازه کف دست نبود که او در آنجا به عبادت نپرداخته باشد. سپس می خوانیم تنها به دلیل اینکه بر آدم سجده نکرد به بهشت رانده شد. در عرایض المجالس می خوانیم که او از این مرحله به بعد ابلیس خوانده شد. او سه هزار سال بر دروازه بهشت ماند تا بتواند به آدم و حوا لطمه ای وارد سازد. چون قلبش پر از کینه و حسادت نسبت به آدم و حوا بود.

بگذارید ببینیم کتابهای زرتشتیان در این مورد چه می گویند. شبیه این داستان را در کتاب پهلوی بندهشن (به معنی خلقت) می خوانیم. لازم به ذکر است که روح شیطانی به زبان پهلوی اهریمن خوانده می شود. این لغت برگرفته از واژه اوستایی انگرومنیو (خراب کننده ذهن) گرفته شده است.

در فصل اول و دوم بندهشن می خوانیم که :

اهریمن در تاریکی مطلق بود و در آرزوی وارد کردن ضربت بود. ضربت
رسانی در ناحیه سیاه بود. او قلب خود را با کینه و حسادت آمیخته بود. اهورامزدا
و اهریمن برای ۳۰۰۰ سال به صورت روح بودند. آنها از هیچ حرکت و تغییری
برخوردار نبودند. اهریمن که در صدد ضربت رسانی بود چون بعد از دانش
بوجود آمده بود از وجود اهورامزدا اطلاعی نداشت بالاخره از آن ژرفا بیرون
آمد و به مکان نور رسید. همینکه نور اهورامزدا را دید به خاطر حس حسادت
شروع کرد به ویرانگری در اینجا تفاوتی را بین ثنویت زرتشتیان و یگانه پرستی
مسلمانان می بینیم. در باور زرتشتیان اهورامزدا اهریمن (بدی) را خلق نکرد. در
ابتدا نیز از وجود او بی اطلاع بود. در حالیکه در دین اسلام اهریمن آفریده
خداست. در افسانه محمدیان شیطان به تدریج به مراحل بالاتر صعود می کند اما
چنین چیزی در اسطوره زرتشتیان وجود ندارد. ولی در هر دو روح پلید در
تاریکی و ظلمت زندگی می کنند. سپس به دنیای نور می آیند و در هر دو مورد
شیطان خود را آماده می سازد که با طینت بد خود آفریده های خدا را به نابودی
کشاند. در فرهنگ زرتشتیان نبرد ۱۲۰۰۰ ساله اهورامزدا و اهریمن به سه دوره
۴۰۰۰ ساله تقسیم می شود که سه هزار سال از این مدت را در انتظار نابود
کردن آدم بسر می برد.

قبل از اینکه این مطلب را به پایان ببریم لازم به ذکر است که طاووس چه در
افسانه زرتشتیان و چه در افسانه مسلمانان با روح پلید ارتباط دارد.

در قصص الانبیا می خوانیم که زمانیکه ابلیس در دروازه بهشت کمین کرده بود و مترصد فرصتی برای وسوسه کردن آدم و حوا برای انجام گناه بود. طاووس بر بالای دیوار نشسته بود. + ابلیس را دید که با ایمان هر چه تمامتر مشغول تکرار صفات خدای بلند مرتبه بود. از این همه ایمان متعجب شد. در صدد برآمد که ببیند این مخلص دو آتشه کیست. شیطان جواب داد من یکی از فرشتگان خدا هستم. طاووس او را بزرگداشت و پرسید برای چه اینجا نشسته ای؟ گفت به بهشت نگاه می کنم و دوست دارم که داخل آن شوم. طاووس در آنجا عهده دار نگرهبانی بود. او گفت من اجازه ندارم در زمانیکه آدم و حوا آنجا هستند کسی را به آنجا راه دهم. اما شیطان گفت اگر اجازه دهی وارد بهشت شوم در عوض دعایی به تو یاد خواهم داد که به واسطه آن نه هیچگاه پیر شوی و نه بر علیه خدا شورش کنی و نه از بهشت رانده شوی. وقتی طاووس این را شنید از بالای دیوار به پایین آمد و آنچه را شنیده بود برای مار تعریف کرد که در انتها منجر به رانده شدن آدم و حوا از بهشت شد. خداوند باری تعالی آدم و حوا و شیطان و مار را از بهشت به زمین تنزل داد و همراه با نزول آنان دانش طاووس نیز از او گرفته شد. لازم به ذکر است که زرتشتیان نیز به ارتباط بین طاووس و اهریمن معتقدند. نویسنده ای ارمنی به اسم ازنیق می گوید زرتشتیان زمان او معتقد بودند که اهریمن گفته است " من می توانم چیز های خوب نیز خلق کنم اما خودم نمی خواهم این کار را انجام دهم." سپس برای اثبات گفته خویش طاووس را خلق کرد.

اگر طاووس در افسانه زرتشتیان مخلوق اهریمن است ، بنا بر این نباید از اینکه در افسانه مسلمانان به کمک ابلیس می شتابد متعجب شویم.

افسانه نور محمدی :

اگر چه در قرآن از نور محمدی چیزی گفته نشده است اما داستان نور پیشانی حضرت محمد که قبل از خلقت او وجود داشته است جایگاه مهمی را در کتابهای سنت اشغال کرده است. سرتاسر کتابهایی از قبیل ردّ الحباب مملو از اینگونه حوادث می باشد. در اینگونه احادیث می خوانیم که وقتی آدم خلق شد خدا آن نور را بر پیشانی او گذاشت و گفت ای آدم این نوری که بر پیشانی تو نهادم نور شریف ترین فرزند و والاترین پیامبر توست که روزی خواهد آمد سپس راوی نقل می کند که این نور از آدم به شیث رسید و از شیث در هر نسلی به شریف ترین خلف رسید تا به عبدالله ابن عبدالمطلب رسید و از او به آمنه در زمانی که محمد را باردار بود انتقال یافت. ممکن است مسلمین با تصور نور محمدی می خواستند که محمد را بیشتر از مسیح و دیگران ستایش کنند. اما آنچه باعث تعجب است این است که همانطور که خواهیم دید اینگونه اختراعات و مبالغه گویی ها طرح اصلی خود را مدیون افسانه های زرتشتی می باشد.

در کتاب پهلوي مینو خرد که در زمان پادشاهان اولیه ساسانی نوشته شده است. می خوانیم که اهورامزدا دنیا و همه مخلوقات و فرشتگان و آسمانها را از نور خود با ستایش زرواکارنا یا زمان ابدی خلق کرد. اما در افسانه های قدیمی تر پارسیان نیز افسانه نور وجود داشت. در اوستا از یماخشائتای بزرگ یا یما(روشنایی) ذکر شده است که به فارسی جدید جمشید خوانده می شود و همان یامای سانسکریت می باشد و در ریگ ودا به عنوان اولین انسان از او یاد شده است. در سنت پارسیان یما بنیانگذار تمدن فارس بود. پدرش همان وینهوات افسانه های هندی است که خورشید است. جمشید صاحب نوری بود که به واسطه گناه آن را از دست داد.

در پایین به جزئیات بیشتری از اوستا خواهیم پرداخت. جمشید سرور هفت اقلیم زمین و انس و جن و جادوگران و پیشگویان و فرشتگان و ارواح پلید مدت مدیدی دارای نور ایزدی بود تا اینکه اندیشه گناه از ذهنش گذشت. در این هنگام نور به صورت پرنده ای از او جدا شد. جمشید که سرور جهانیان بود وقتی آن نور را از دست داد بسیار اندوهگین شد و خود را به فتنه انگیزی بر روی زمین مشغول کرد. وقتی برای اولین مرتبه این نور چون پرنده ای لرزان از جمشید پسر وینهوات (خورشید) جدا شد، میترا آن را گرفت. برای بار دوم که این نور از جمشید جدا شد، فریدون از قبیله شجاع اتویانی آن را گرفت. او پیروزمندترین مرد در میان مردان پیروزمند بود. وقتی برای سومین بار این نور از جمشید پسر

یهنوات مثل يك پرنده در حال پرواز جدا شد، کسار اسپا این نور را گرفت. زیرا او توانا ترین مرد در میان مردان توانا بود. همانطور که مي بینیم نور در افسانه مسلمین شبیه آنچه در افسانه پارسیان هست از نسلي به نسل دیگر همواره به با ارزش ترین مرد منتقل مي شود و انتقال این نور به معني انتقال حاکمیت مي باشد. به نظر مي رسد که این افسانه هیچ مناسبتی به اینکه نور از ادم به محمد انتقال یافت، نداشته باشد. جز اینکه مقام محمد را همچون قهرمان داستان پارسیان بزرگ جلوه دهد. به هر حال آنچه حائز اهمیت است این است که جمشید بر جن و انس و دیو و ارواح پلید حکمرانی مي کرد و این دقیقا همان چیزی است که در افسانه مسلمانان و یهودیان درباره حضرت سلیمان مي خوانیم. بدون شك یهودیان این داستان را از زرتشتیان گرفته و سپس آن را به مسلمانان انتقال دادند.

مسلمین معتقدند که در اول خلقت از نور محمد بود که بقیه کائنات آفریده شد. (اشاره به آیه لو لاک لما خلقتم افلاک یعنی اگر تو نبودی دنیا را نمی آفریدم. مترجم) این پندار شبیه چیزی است که در کتاب پارسیان تحت عنوان دساتیر آسمانی درباره زرتشت می خوانیم. این کتاب به احتمال زیاد از يك کتاب قدیمی تر زرتشتیان به اسم مینو خرد اقتباس شده است.

پل مرگ:

در سنت مسلمین به این پل ، پل صراط گفته می شود. جزئیات حیرت انگیزی در مورد این پل گفته می شود. برای مثال گفته شده است که این پل باریکتر از مو و تیز تر از شمشیر است. این پل درست بالای قعر جهنم است و تنها راه عبور از زمین به بهشت در روز قیامت است و به همه دستور داده خواهد شد که از این پل گذر کنند. مسلمانان بدون هیچ مشکلی از این پل گذر خواهند کرد چون فرشتگان آنها را راهنمایی میکنند. اما مردم بی ایمان نمی توانند از آن عبور کنند و به قعر جهنم می افتند . گرچه لغت صراط در قرآن استعاره برای راه است مثل صراط مستقیم(راه مستقیم . سوره فاتحه) اما این لغت در اصل عربی نیست. این لغت ریشه عربی یا سامی ندارد بلکه این لغت معرب چینوات فارسی است. چون در عربی حرف چ وجود ندارد، آن را به ص تغییر داده اند. چینوات در فارسی به معنی مأمور مالیه یا کسی که به حسابها رسیدگی می کند می باشد. لغتی که در اوستا وجود دارد به طور کامل چینوات پرتوس می باشد نه چینوات. و به معنی پلی است که توسط آن کردار بد از خوب باز شناخته می شود و لغت صراط از فرم مخفف آن گرفته شده است. این پل از کوه البرز شروع شده و از چکات دایمی می گذرد و به جهنم می رسد. روح هر انسانی بلا فاصله پس از اتمام مراسم تشییع جنازه باید از این پل بگذرد تا به بهشت برود. و قتی از پل گذشت اعمالش توسط میترا راشنو و سروش سنجیده می شود. فقط در صورتی که اعمال بدش بر اعمال خوبش فزونی داشته باشد می تواند وارد بهشت شود. اما اگر کردار بد او سنگینتر

باشد به قعر جهنم خواهد افتاد. اما اگر اعمال خوب و بدش با هم برابر باشد، باید تا روز قیامت (والایتی) که زمان پایان یافتن جنگ اهورامزدا و اهریمن است صبر کند. برای نشان دادن منشأ لغت صراط کافیسست مطالبی را از کتاب پهلوی دینکارت در اینجا ترجمه کنیم.

" من از بیشتر گناهان پرهیز می کنم و خود را به واسطه شش نیروی گفتار و کردار و اندیشه خوب و هوش و عقل و فهم خواسته های تو پاکیزه نگه می دارم . برای اینکه به جهنم تو وارد نشوم ، همواره تو را عبادت می کنم . و همواره در راه گفتار خوب کردار خوب و پندار خوب گام بر می دارم تا در راه روشنایی باقی بمانم. از پل چینوات گذر خواهم کرد تا به آن منزلگه مبارک که سرشار از عطر و روشنایی است برسم ". همچنین در اوستا نیز به مراجع متعددی بر می خوریم که در راستای همین باور است. که مهمترین قسمت آن این است که می گوید: " زنان و مردان خوبی که هدایت شدند و همانند تو نماز به پای داشتند، من به آنها یاری خواهم رساند که از پل چینوات گذر کنند. "

دلیل دیگری که ثابت می کند این باور يك باور آریایی است این است که در افسانه های قریمی اسکاندیناوی از بیفریت که به طور کلی پل خوانده می شود نام برده شده است که توسط این پل آنها از مسکن خود در آسگارد به زمین می روند. این پل يك رنگین کمان است. بر اساس قدیمی بودن این افسانه به خوبی آشکار می

شود که اسکاندیناویها این باور را با خود به اروپا بردند. به احتمال زیاد این باور با اعتقاد پارسیان در زمانهای بسیار قدیم مشترک بوده است. در باور یونانیان رنگین کمان پیام رسان خداست. اما به نظر می رسد که ایده اتصال زمین و بهشت در اینجا گم شده است.

باورهای دیگری که اسلام از پارسیان قرض گرفته است:

شکی نیست که بسیاری از باورهای دیگر پارسیان بر مسلمانان اثر گذاشته است. اما آنچه تا کنون گفتیم کافی به نظر می رسد. مسلمانان باور دارند که هر پیامبری پیش از مرگ خود از جانشینان بعدی خبر خواهد داد. این باور به احتمال زیاد از کتاب دساتیر آسمانی زرتشتیان گرفته شده است. این کتاب بسیار قدیمی است و ترجمه آن کاری بس مشکل بود که در قرن پیش ترجمه این کتاب به یاری نسخه ای از فارسی دری که همراه این کتاب بود انجام شد. که توسط ملا فیروز بمبئی ویرایش شد. این کتاب شامل ۵۰ رساله است که در آن از ۵۰ پیامبر که اولین آنها مهباد و آخرین آنها ساسان که از اسلاف ساسانیان است نام برده شده است. ترجمه دری این اثر به زمان خسرو پرویز بر میگردد. بنابر این اصل آن بسیار قدیمی است. در پایان هر رساله از ظهور پیامبر بعدی خبر داده شده است که پارسیان آن را قبول ندارند اما دستاویز خوبی برای مسلمانان شده است.

آن چیزی که حائز اهمیت است این است که در ابتدای هر رساله نوشته شده است ،
به نام خداوند بخشنده ، بخشاینده ، مهربان و عادل . کاملاً واضح است که این
کلمات دقیقاً شبیه همان کلماتی است که در اول هر سوره قرآن می خوانیم . " به
نام خداوند بخشنده مهربان " شبیه این آیه را در کتاب بندهشن زرتشتیان می خوانیم
" به نام اورمزد خالق " .

یکی از حنفیان (امیه شاعری از قبیله طائف) که در بخش تاثیرات حنفیان بر قرآن
به آن اشاره خواهیم کرد این جمله را از کتابهای یهودیان و مسیحیان در زمانی که
برای تجارت به سوری رفت ، یاد گرفت و به قریشیان آموخت . به احتمال زیاد
محمد آن را شنیده و در شکل آن مختصر تغییری ایجاد کرده است . همانطور که با
تمام عناصر دیگر که از کتابهای دیگر قرض گرفته بود همین کار را کرد . اما به
احتمال زیاد این جمله بیشتر از اینکه ریشه یهودی داشته باشد ریشه زرتشتی دارد
و به احتمال زیاد آن را از پارسیان در سفرهای زیادی که برای تجارت می رفت
یاد گرفته است . ما در اینجا دیدیم که تأثیر پارسیان بر عربستان در زمان محمد
زیاد بوده است و هیچ مشکلی در پذیرفتن این همه تطابقات که در این فصل از آنها
سخن رانندیم نداریم . عقاید زرتشتی و افسانه های آنها یکی از منابع بسیار مهمی
است که اسلام در قرآن و سنت از آن استفاده کرده است . کتابهای سنت خود دلیلی
بر این مدعا هستند . در کتاب ردت الحباب می خوانیم که حضرت محمد با ملیتهای

مختلفي که دو سه کلمه به زبان خود آنها سخن مي گفت در چند موقعيت اين ملاقات کننده ها پارسي بودند. بر اين اساس ما تعدادي از واژه هاي فارسي را در عربي مي بينيم.

اگر محمد با زبان هاي ديگر آشنائي نداشته است حداقل با زبان فارسي به ميزان بسيار کم آشنائي داشته است. در سيرت الرسول ابن هشام و ابن اسحاق مي خوانيم که يکي از پارسيان مسلمان شده سلمان فارسي است که به احتمال زياد مردی تحصيل کرده و قدرتمند بوده است. در جنگ خيبر وقتي که قرشيهها همراه با متحدين خود مدينه را متصرف کردند، مسلمانان با خنډي که تا آن زمان براي اعراب ناشناخته بود از شهر دفع کردند. همچنين به توصيه سلمان فارسي در جنگ عليه قبيله طائف از فلاخن استفاده کردند. بعضي مي گويند سلمان اسيري بود مسيحي که از بين النهرين به عربستان برده شد. اما اين مطلب نمي تواند صحت داشته باشد چون که لقب او پارسي بود و دشمنان محمد او را متهم مي کردند که بسياري از گفته هاي خود را از سلمان فارسي ياد گرفته است. همانطور که در سوره نحل آيه ۱۰۵ مي خوانيم که " ما مي دانيم که بعضي مي گويند اين سخنان را ديگري به او ياد داده است زبان کسي را که آنها منظور دارند پارسي است. در حالیکه اين کتاب عربي است. " اگر سلمان پارسي نبود زبان اين آيه به خوبي نشان مي دهد که در ميان ياران پيامبر يك شخص پارسي زبان وجود داشته است. بدین سبب دشمنان محمد او را متهم مي کردند که گفته هاي خود را از او ياد

گرفته است. می دانیم که مردم عرب با بسیاری از داستانهای پارسی آشنا بودند و وقتی این داستانها با آنچه وحی منزل خوانده می شد ترکیب می شد مردم عرب آنها را می شناختند و محمد جواب قانع کننده ای برای آنها نداشت. کسی در مورد سیاق عربی قرآن بر او ایراد نگرفت. آنچه بر او ایراد می گرفتند موضوعات وارد شده در قرآن بود. ما در فصلهای آینده ثابت خواهیم کرد که محمد بسیاری از افسانه های خود را از عربهای هیتی و یهودیان گرفته بود بنا براین دلیلی ندارد که از وارد کردن عناصر زرتشتی به قرآن و سنت ابایی داشته باشد. در حقیقت ما در این فصل به خوبی نشان دادیم که او این کار را انجام داده است. بسیاری از این افسانه های پارسی ریشه مشترکی با داستانهای آریایی از شاخه های دیگر دارد.

تأثیر مسیحیان رافضی بر اسلام

مسیحیان زمانه محمد، مسیحیانی نادان و رافضی بودند که دولت روم به خاطر خطری که این مسیحیان رافضی و بدعت گذار برای او داشتند، آنها را از آنجا بیرون کرده بود. آنها نیز چاره ای نداشتند به جز اینکه به یک سر زمین دیگر پناه بیاورند. آنها با انجیل یا نوشتارهای پاپها آشنائی نداشتند. اما با کتابهای بدعت گذار و محتوی داستانهای گزافه ی آنها آشنا بودند. در اینجا می خواهیم به شما نشان دهیم که محمد دانش ناقص خود در مورد انجیل را از اینها که در اطراف او بودند؛ یاد گرفته بود. او فکر می کرد آنچه از اینها یادگرفته است؛ در کتاب عهد جدید وجود دارد. هدف او این بود که دینی عرضه کند که باور تمام فرقه های موجود در شبه

جزیره عربستان را پوشش دهد. مسیحیان نیز دسته ای از این فرقه های مختلف بودند. بنابراین آنچه او از مسیحیت وارد قرآن کرد؛ در حقیقت تصورات واهی و عبث این مسیحیان نادان بود. در اینجا هدف ما این است که این قضیه را بررسی کنیم و ببینیم که آنچه را یکی از ریشه های قرآن می دانیم، چنین داستانهایی در خود دارد یا خیر.

۱- قصه اصحاب کهف:

آنچه در قرآن در مورد اصحاب کهف آمده است در اینجا به صورت کامل می آوریم:

سوره کهف آیه ۲۶-۸

ای رسول ما تو پنداری که که قصه اصحاب کهف و رقیم در مقابل این همه آیات قدرت و عجایب حکمتهای ما واقعه عجیبی است؟ آنگاه که اصحاب کهف در غار کوه پنهان شدند؛ از درگاه خدا مسئلت کردند که بارالها تو در حق ما به لطف خاص خود رحمتی عطا فرما و بر ما وسیله رشد و هدایتی کامل مهیا ساز پس ما بر گوش آنها چند سالی پرده بیهوشی زدیم پس از آن؛ آنان را برانگیختیم تا معلوم گردانیم کدام یک از آن دو گروه مدت درنگ در آن غار را بهتر احصا خواهد کرد. ما قصه آنان را به درستی بر تو حکایت خواهیم کرد.. آنها جوانمردانی بودند که به خدای خود ایمان آوردند و ما بر مقام ایمان و هدایتشان بیفزودیم. ما بر دلهای آنها علاقه را محکم کردیم که آنها قیام کرده و گفتند خدای ما پروردگار آسمانها و زمین است. و ما هرگز جز خدای یکتا

هیچکس را به خدایی نمی خوانیم که اگر بخوانیم سخت راه خطا و ظلم پیموده ایم. اینان قوم ما هستند که خدایانی غیر خدای یگانه برگرفتند و در صورتی که هیچ دلیلی روشن بر خدایی آنها ندارند. چه ظلمی بالاتر از این افترا و دروغی که بر خدا می بندند.

و آنگاه اصحاب کهف با یکدیگر گفتند که شما چون از این مشرکان و خدایان باطلشان دوری جستید؛ باید به غار کوه گریخته و پنهان شوید؛ تا خدا از رحمت خود در همان غار تنگ به شما گشایش و توسعه ببخشد و اسباب کار شما را با روزی حلال و آسایش مهیا سازد.

و گردش آفتاب را چنان مشاهده می کنی که هنگام طلوع از سمت راست غار و هنگام غروب نیز از جانب چپ آنها به دور می گردید و آنها کاملاً از حرارت خورشید در آسایش بودند. این حکایت یکی از آیات الهی است. هر کسی را خدا هدایت کند او به حقیقت هدایت یافته و هر که را گمراه گرداند؛ دیگر هرگز برای چنین کس هیچ یار و راهنمایی نخواهد بود. و آنها را بیدار پنداشتی در حالی که در خواب بودند و ما آنها را به پهلوی راست و چپ می گردانیم. و سگ آنها دو دست بر در غار گسترده داشت و اگر کسی بر حال ایشان مطلع شد از آنها گریختی و از هیبت و عظمت آنها بسیار هراسان گردیدی. باز ما آنها را از خواب بر انگیزتیم. تا میان خودشان صحبت و بحث از مقدار زمان خواب پیش آمد. یکی پرسید چند مدت در غار درنگ کردید. جواب دادند یک روز تمام در شک شدند. گفتند خدا دانا تر است که ما چند مدت در غار بوده

ایم. باری شما در هم هایتان را به شهر بفرستید تا مشاهده شود که کدام طعام پاکیزه تر و حلال تر است تا از آن روزی خود فراهم آرید و باید با دقت و ملاحظه زود به طوری که هیچ کس شما را نشناسد و از کار شما آگاه نشود بروید و برگردید. زیرا محققاً اگر بر شما آگاهی و ظفر یابند شما را سنگسار خواهند کرد؛ یا به آیین خودشان برگردانند و هرگز روی رستگاری نخواهید دید. و باز ما مردم را بر حال اصحاب کهف آگاه ساختیم تا خلق بدانند که وعده خدا به حق بوده است و ساعت قیامت البته بی هیچ شک خواهد آمد. تا مردمی که میانشان تنازع و خلاف در امر آنها بود، رفع نزاعشان شود. پس بعضی گفتند باید گرد آنها حصار و بنایی بسازیم. خدا به احوال آنها آگاه تر است. و آنها که بر واقع احوال آنها ظفر و اطلاع یافتند، یعنی خداپرستان، گفتند: البته بر ایشان مسجدی بنا کنیم که در نماز آیند و خلق را به دین خود که راه حق و خدا پرستی است؛ هدایت کنند. بعضی خواهند گفت که عده آنها، اصحاب کهف سه نفر بود و چهارمین هم سگ آنها و برخی دیگر از روی خیال بافی و غیب گویی می گویند، عده آنها ۵ نفر بود و ششمی سگ آنها بود و برخی دیگر گویند ۷ نفر بودند و هشتمین سگ آنها بود. ای رسول ما؛ تو با مردمی که این اختلافات را برپا می کنند بگو خدای من به عده آنها آگاه تر است. که بر عده آنها از خلق به جز افراد قلیلی هیچ کس آگاه نیست. پس تو با اهل کتاب در این موضوع مجادله نکن. جز آنکه هر چه به ظاهر وحی دانستی اظهار کن. دیگر فتوی از عهدی در این باب مپرس. و ای رسول ما تو هرگز مگو که من این

کار را فردا خواهیم کرد. مگر آنکه بگویی انشاءالله. و لحظه ای خدا را فراموش نکن و به خلق بگوامید است خدای من مرا به حقایقی بهتر و علمی برتر از این قصه هدایت فرماید. و آنها در کهف کوه سیصد سال و نه سال هم افزون درنگ کردند. بگو خدا به زمان اقامت آنان در کوه داناتر است. که او به همه اسرار غیب آسمانها و زمین محیط است. و چقدر هم بینا و شنواست و هیچ کس جز او نگهبان خلق نیست. و آنچه از کتاب خدا بر تو وحی شد؛ تلاوت کن. که آیات خدا را هیچ کس تغییر نتواند داد. و هرگز جز درگاه او پناهی نخواهی یافت.

در کتابهای تاریخی گریگوری او تورز شرح این واقعه به این صورت آمده است. در زمان دقیانوس (AD ۲۵۱-۲۴۹) مسیحیان را مورد آزار و اذیت قرار می دادند و هر چه در توان داشتند به کار می بستند تا این دین را نابود کنند. ۷ مرد از شهر افسوس از ترس جان خود به غاری در نزدیکی شهرشان گریختند. آنها برای ۲۰۰ سال به خواب رفتند تا اینکه زمان امپراطوری تئودروس دوم رسید. (AD ۴۴۷) وقتی که از خواب بیدار شدند، یکی از آنها به خود جرأت داد و به شهر رفت تا ببیند در این مدت که آنها در خواب بوده اند چه اتفاقی به وقوع پیوسته است. او وقتی که دید دین مسیحیت بر همه دینها تفوق یافته است؛ حیران شد. صلیب که زمانی مظهر شرمساری و خفت بود؛ حالا مظهر افتخار شده بود و بر تاج امپراطور نقش بسته بود و علامت امپراطوری بود. تقریباً همه مردم دنیا مسیحی شده بودند. البته این فقط یک داستان است. این

داستان بی شک برای آن ساخته شده است که نشان دهد که به یاری روح القدس و خون شهیدان بلاخره دین مسیحیت به تعالی رسید. هیچ مسیحی حتی در رؤیای خود به این فکر نمی کند که این داستان صحیحی باشد. این داستان همانند قصه موش و گربه ای است که شبها برای بچه ها می گویند تا آنها را بخوابانند. اما محمد همه این داستان را وارد قرآن کرد تا پیروانش را آموزش دهد. آیا نیازی هست که توضیح دهیم این داستان از طرف خداوند متعال در لوح محفوظی که در آسمان نگه داشته است نیامده است ؛ بلکه این داستانی بوده است که مسیحیان نادان عربستان تعریف می کرده اند؟

۲- داستان مریم

در سوره مریم نوشته شده است که پس از تولد آن کودک مقدس ، مردم به سوی مریم آمدند و به او گفتند: ای مریم تو عجب کار منکر و شگفت آوری کردی. ای خواهر هارون تو را نه پدری ناصالح بود و نه مادری بدکار .

مطابق گفته های محمد ، مریم خواهر هارون بوده است. هارون برادر موسی بوده است. قرآن در جاهای دیگر مریم را دختر عمران معرفی کرده است. (۳:۳۴) و (۶۶:۱۲)

در سوره (۲۵:۳۴) می خوانیم که : ما به موسی کتاب تورات را عطا کردیم و برادرش هارون را وزیر او قرار دادیم. نام مریم ، هارون، موسی و عمران ؛ همان نامهایی است که در تورات آمده است. به جز اینکه در زبان عبری نام عمران را امرام نوشته اند (شماره ۵۹.۲۶) نام همسر امرام ژوچبد بوده است که

نام پدرش لوی بوده است که در شهر لوی مصر به دنیا آمده است. این زن و شوهر صاحب سه فرزند به نامهای موسی و هارون و مریم شدند. در کتاب خروج بنی اسرائیل (Exodus) می خوانیم که: مریم نبیه خواهر هارون بود (20. 15) حالا به آنچه در قرآن آمده است توجه کنید. ای مریم خواهر هارون! واضح است که در اینجا محمد مریم خواهر هارون دختر عمران را همان مریمی می داند که پس از ۱۵۷۰ سال مادر مسیح مقدس شد. مفسران بیهوده سعی می کنند که این اشتباه مکانی و زمانی را توجیه کنند. یهودیان داستان شگفت انگیزی دارند که می گویند مریم خواهر موسی نیروی عجیبی داشت. فرشتگان مرگ نمی توانستند به سراغ او بیایند. او با بوسه خدا از این دنیا رفت. هیچ حشره ای و هیچ کرمی نمی توانست بر جسد او بنشیند. هیچ کدام از یهودیان نگفته اند که مریم خواهر موسی تا زمان عیسی زنده ماند. در مورد مریم مادر عیسی در قرآن نقل قولهایی می بینیم که با هیچ کدام از انجیل‌های چهارگانه نمی خواند. برای مثال در سوره آل عمران آیه ۳۵ تا ۳۷

می خوانیم که:

سپس همسر عمران گفت: ای خداوند بزرگ من آنچه را در رحم دارم پیشکش تو میکنم تا به خدمت تو درآید. آن را از من بپذیر که تو شنوا و دانایی. سپس وقتی که کودک به دنیا آمد؛ همسر عمران گفت: ای خداوند بزرگ من دختر به دنیا آوردم (و خدا می دانست او چه به دنیا آورده است) مرد و زن مثل هم

نیستند. نامش را مریم گذاشتم. و او و فرزندانش را از شر شیطان رجیم به توپناه دادم. سپس خدا با رثوفی او را پذیرفت. و او را از بندگان خاص خود قرار داد. زکریا از این طفل مراقبت کرد. هرگاه زکریا به اتاق مریم وارد می شد، غذاهایی را در کنار مریم می دید. زکریا از او می پرسید: این غذاها را چه کسی برای تو آورده است؟ مریم جواب می داد اینها از طرف خدا هستند. خدا به هر که بخواهد بی حساب خواهد داد.

در تفاسیر می خوانیم که همسر عمران زن پیر و عقیمی بود. پرنده ای دید که به جوجه خود غذا می دهد. رو به آسمان کرد و گفت: ای خدا اگر فرزندی به من عطا کنی؛ چه پسر باشد چه دختر، او را برای خدمتگزاری تو به معبد خواهم فرستاد. خدا دعای او را اجابت کرد و او به دختری باردار شد. نامش را مریم گذاشت. یکی از مفسرین به نام جلال الدین می گوید مادر مریم چند سال بعد او را حنا خطاب کرد. مادر او را به معبد برد و به کاهنین سپرد. آنها نیز به نوبه خود او را به زکریا سپردند تا از او مراقبت کند. زکریا او را در اتاقی گذاشت و در را به روی او بست تا هیچ کس نتواند وارد اتاق شود. اما فرشتگان وارد می شدند و برای او غذا می آوردند.

در همان سوره می خوانیم که:

فرشتگان گفتند ای مریم خدا آشکارا تو را انتخاب کرده است و پاک گردانیده است و بر همه زنان عالم برتری داده است. برای خدا پارسایی پیشه کن و همراه آنان که رکوع می کنند، رکوع کن. این اخباری از غیب است که به تو

وحی نمودیم و تو حاضر نبودی. آن زمان که قرعه برای نگاهیانی و کفالت مریم می زدند و بر سر این کارشان به نزاع می کشیدند ؛ چون فرشتگان مریم را گفتند که خدا تو را به کلمه ای که نامش مسیح عیسی بن مریم است بشارت می دهد که در دنیا و آخرت آبرومند و از مقربان درگاه خداست؛ و با خلق در گهواره سخن می گوید . بدانگونه که در سنین بزرگی سخن می گوید و او از جمله نیکویان جهان است. مریم عرض کرد؛ پروردگارا مرا چگونه فرزندی تواند بود و حال آنکه مردی به من نزدیک نشده است. گفت: چنین است کار خدا هر چه بخواهد می آفریند. چون مشیت او به خلق هر چیز قرار گیرد به محض اینکه گوید موجود باش ، همان دم موجود شود.

نکته ای که در تفاسیر بیداوی و جلال الدین آمده است این است که می گویند زکریا و دوازده کاهن دیگر برای اینکه سرپرستی مریم را به عهده بگیرند ، چوبدستی خود را در رودخانه می اندازند. چوبدستی همه به زیر آب می رود به جز چوب دستی زکریا و به این ترتیب او محافظ مریم می شود.

در ارتباط با همه اینها در سوره مریم آیه ۳۱-۱۶ می خوانیم که:

ای رسول ما یاد کن در کتاب خود احوال مریم را آن روزی که از اهل خانه خویش کناره گرفته به مکانی به سمت مشرق روی آورد. و آنگاه که از همه خویشاوندانش به کنج تنهایی محتجب و پنهان گردید ما روح خود را بر او مجسم ساختیم. مریم گفت من از تو به خدای رحمان پناه می برم که تو پرهیزکاری کنی. گفت من فرستاده خدای توام. آمده ام تا به امر او تو را

فرزندی بخشم بسیار پاکیزه و پاک سیرت. مریم گفت از کجا مرا پسری تواند بود. در صورتی که دست بشری به من نرسیده و من کار ناشایسته نکرده‌ام. گفتا اینچنین کار البته خواهد شد. برای من آسان است و ما این پسر را آیت و رحمت و اسع خود بر خلق می‌گردانیم. قضای الهی بر این کار رفته است. پس مریم به آن پسر بار برداشت. و برای اینکه از سرزمین مردم جاهل بر کنار باشد، به مکانی خلوت رفت. آنگاه او را درد زائیدن فرا رسید. زیر شاخه درخت خرمايي رفت و از شدت حزن و اندوه با خود می‌گفت ای کاش من پیش از این مرده بودم و از صفحه عالم بکلی نامم فراموش می‌شد. ندایی از زیر درخت آمد که غمگین نباش که خدای تو از زیر قدم تو چشمه آبی جاری کرد. ای مریم شاخ درخت را حرکت ده تا از آن برای تو رطب تازه فرو ریزد. پس تناول کن و آب بیاشام و چشم خود به عیسی روشن دار و هر کس از جنس بشر را ببینی به او بگو برای خدا نذر روزه سکوت کرده‌ام و با هیچ کس هرگز سخن نخواهم گفت. آنگاه قوم مریم به جانب او آمدند که از این مکان همراهش ببرند. و گفتند ای مریم عجب کار منکر و شگفت‌آوری کردی. ای خواهر هارون تو را نه پدری ناصالح بود و نه مادری بدکار. مریم به اشاره حواله به طفل کرد. آنها گفتند ما چگونه با طفل گهواره سخن بگوییم. آن طفل گفت، همانا من بنده خاص خدایم. که مرا کتاب آسمانی و شرف نبوت عطا فرموده و مرا هر کجا باشم برای جهانیان مایه برکت و رحمت گردانید و تا زنده‌ام به عبادت و نماز و زکات سفارش کرد. این قصه ای ایست که در مورد مریم باکره در قرآن و

تفاسیر می خوانیم. چنین افسانه ای از کجا آمده است؟ واضح است که این گفتارها در انجیل حقیقی نیست. این افسانه نقل قول مشتی مسیحی نادان تفرقه انداز است که در زمانهای قدیم به کشورهای بیگانه رفته اند. در انجیل جیمز که به یونانی نوشته شده است می خوانیم که:

آنا به آسمان نگاه کرد و پرستویی را در آشیانه اش دید. آهی کشید و گفت: ای خدا یعنی می شود که من هم مانند او بشوم. من مثل چه هستم؟ یعنی من از پرندگان آسمان که به درگاه تو ثمری دارند، کمترم؟ فرشته ای از آسمان با او سخن گفت. به او گفت آنا! آنا! خدا صدای گریه تو را شنید. ذریه تو با تمام مردم دنیا سخن خواهد گفت. او گفت اگر خدا فرزندی به من عطا کند، دختر باشد یا پسر آن را به خدا هدیه می کنم. و او در همه عمرش در خدمت خدا خواهد بود. وقتی نه ماه به سر رسید او زایمان کرد و نام فرزندش را مریم گذاشت و از سینه هایش به او شیر داد.

در یک کتاب ساختگی عربی؛ به نام "پدر مقدس سالخورده ما، مرد نجار (یوسف)"، در مورد کودکی مریم اینگونه نوشته شده است. والدینش او را وقتی سه ساله بود به معبد بردند. او تا ۹ سالگی در آنجا بود. سپس وقتی کاهنان دیدند که مریم بزرگ شده است با خودشان گفتند، بگذارید مردی را که بیش از همه خدا ترس است صدا بزنیم تا از مریم تا زمان ازدواجش که دیگر در معبد نخواهد ماند، مراقبت کند. قبل از آن زمان اتفاق دیگری رخ داد که آن را در پروونجلیم (انجیل ترجمه جیمز) به این صورت می خوانیم:

کاهنان کودک را پذیرفتند و بوسیدند و دعا کردند. سپس به او گفتند، خدا نام تو را بر تمام تبار روی زمین برتری خواهد داد. خدا روز دیگر خونبهای مردم اسرائیل را بر تو آشکار خواهد کرد. مریم همانند کبوتری در معبد ماند و از دست فرشتگان غذا دریافت کرد. وقتی ۱۲ ساله شد؛ کاهنان گرد هم آمدند و گفتند مریم ۱۲ ساله است و هنوز در معبد است برای او چه باید بکنیم؟ فرشته ای به کنار زکریا آمد و گفت: زکریا! زکریا! بیا جلو. تمام مردان بی زن را جمع کن و از آنها بخواه که یک چوبدستی با خود داشته باشند. خدا بر چوبدستی هر کس که بخواهد معین می کند که همسر مریم شود. جمعیت به تمام سرزمین یهودیه این مطلب را بیان کردند. همه آمدند. یوسف هم با چوبدستی خود به کنیسه آمد. همه به پیش کاهن بزرگ رفتند و چوب دستی ها را جمع کردند و به معبد رفتند و نماز خواندند. نماز که تمام شد چوب دستی هر کس را به او دادند. بر روی هیچ کدام از آنها علامتی نبود. چوبدستی یوسف آخرین چوبدستی بود. پرنده ای از چوب دستی بیرون آمد و بر سر یوسف نشست. سپس کاهن به یوسف گفت: تو برای سرپرستی مریم از طرف خدا انتخاب شدی.....

و مریم کوزه ای برداشت تا آن را با آب پر کند. صدایی شنید که می گفت: درود خدا بر تو باد. تویی که مورد رحمت خدا قرار گرفته ای. خدا با توست و تو را بر همه زنان برتری داده است. او به چپ و راست خود نگاه کرد تا ببیند که صدا از کدام طرف می آید. در حالی که می لرزید به خانه برگشت و کوزه را بر زمین گذاشت و بر جایگاه خود نشست. صدایی از پشت سر به او گفت:

مریم نترس . زیرا که خدا تو را مورد لطف خود قرار داده و با کلام او آباستن خواهی شد. روح مریم از شنیدن این سخنان مضطرب شد و گفت : آیا من قرار است همانند دیگر زنان بار دار شوم و بچه به دنیا آورم؟ فرشته گفت قدرت خدا بر تو سایه خواهد افکند. پسر تو پسر خداست . نام او را عیسی بگذار.

داستان اقامت مریم در معبد در کتابهای مختلف خیلی به هم شباهت دارد. در کتاب تاریخی قبطیان در مورد مریم می خوانیم که:

وقتی که حنا او را در معبد گذاشت، فرشتگان از آسمان برای او غذا می آوردند و همانند کیوتران او را تغذیه می کردند. وقتی خدا را در معبد عبادت می کرد، آنها به او احترام می گذاشتند و از درخت زندگی برای او میوه می چیدند. او آن میوه ها را با شادمانی می خورد....

این عابد مقدس تا دوازده سالگی در معبد ماند. سه سال اول زندگی خود را در نزد والدین گذراند و ۹ سال دیگر را در معبد گذراند. کاهنان دیدند که او دوشیزه ای پرهیزکار و خدا ترس بار آمده است. با یکدیگر مشورت کردند و گفتند باید خدا ترس ترین مرد را پیدا کنیم که با مریم ازدواج کند. همه با هم قبیله یهودیه را فراخواندند. آنها نام دوازده نفر را از ۱۲ قبیله اسرائیل انتخاب کردند. قرعه به نام پیر مردی به نام یوسف افتاد.

داستان خواب یوسف

پیش از اینکه فرشته پیش مریم بیاید، یوسف مریم را فرا خواند. سپس فرشته گفت: ای مریم چه می کنی؟ برای چه خودت را تحقیر می کنی؟ تو که برترین

برترینها به دست فرشته ها به تو غذا داد. و صدای تو را شنید. این چه کاریست می کنی؟ او به تلخی گریست و گفت: به خدا سوگند که من زنی پاک هستم و مردی را نمی شناسم (پروتونجلیم)

سپس داستان مهاجرت مریم و یوسف به بیت الحم را می خوانیم. آنها در غاری منزل گزیدند و عیسی در آنجا به دنیا آمد.

و یوسف غاری پیدا کرد و مریم را به آنجا برد.... و او به ما می گوید: به آسمان نگاه کردم و دیدم که این گنبد هنوز ایستاده است. و پرندگان آسمان می لرزیدند. سپس به زمین نگاه کردم. دیدم بشقابی روی زمین است و گوشتی وسط بشقاب است و عده ای به دور آن نشسته اند. دستشان را به داخل بشقاب برده اند ، اما چیزی بر نمی دارند و لقمه ای در دهان نمی گذارند. اما به بالا نگاه می کنند. گوسفندانی را دیدم که آنها را می کشانند ، اما آنها حرکت نمی کردند. چوپان چوبدستی خود را بلند کرده بود که آنها را بزند. ولی دستش همینطور بالا مانده بود. و در بستر رودخانه کودکائی را دیدم که دهانشان را باز کرده بودند که آب بنوشند، ولی دهانشان همچنان باز مانده بود. همه چیز پر از آشوب بود.

حالا به نقل قول قرآن در مورد گفتارهای بالا در ارتباط با مریم ، درخت خرما و غیره میپردازیم. ما گفتار خود را از کتابی جعلی که نامش " تاریخچه ولادت عیسی و مریم و کودکی ناجی " است، بیرون می کشیم.

در سومین روزی که حرکت کردند، مریم در بیابان احساس خستگی کرد و به یوسف گفت: کمی در زیر سایه این درخت خستگی در کنیم. سپس یوسف عجله

کرد و او را به زیر درخت خرما رساند. سپس مریم به درخت نگاهی کرد و گفت دلم می خواست امکان داشت از میوه های این درخت می خوردم. یوسف گفت از گفته ات متعجب می شوم. چون شاخه های این درخت بسیار بلند هستند. اضافه بر آن من نمی دانم برای تشنگی چه کنیم. چون آب کوزه تمام شده است و من نمی دانم چگونه آن را پر کنم. سپس عیسی سرش را از آغوش مادرش بلند کرد و با شادمانی رو به درخت کرد و گفت، شاخه هایت را پائین بیاور تا مادرم از میوه های تو بخورد. درخت بی درنگ جلوی پای مریم خم شد. همه آنها از میوه درخت تناول کردند. وقتی آنها تمام میوه های درخت را چیدند، درخت، هنوز خم ماند تا دستور ایستادن بگیرد. عیسی گفت، ای درخت خرما با شادمانی برخیز و یکی از درختان پدر من در بهشت باش. ولی با ریشه هایت چشمه آبی را که در زیر تو قرار دارد جاری کن. و از آن چشمه جاری مرا شاداب ساز. درخت فوراً برخاست و از ریشه هایش آب شیرین و گوارایی جاری شد. وقتی آنها آب را دیدند شادمان شدند و از آن سیراب شدند و به گله و خدمه خود نیز آب دادند. تا اینکه همه سیراب شدند.

فرقی که این داستان قدیمی مسیحی با داستان قرآن دارد این است که در قرآن ماجرای این درخت در زمان تولد مسیح اتفاق می افتد، در حالیکه در داستان قدیمی مسیحی مدتی پس از تولد مسیح که همراه با خانواده به مصر هجرت می کنند، این جریان رخ می دهد.

کودکی مسیح

در سوره آل عمران می خوانیم که فرشتگان به مریم گفتند که فرزند او در گهواره با خلق سخن خواهد گفت..... به آنان گوید من با نشانی از خدا به سوی شما آمدم و آن نشان این است که از گل مجسمه مرغی ساخته و بر آن نفس قدسی بدمم تا به امر خدا مرغی گردد.

و دوباره در سوره مائده آیه ۱۱۰ می خوانیم که:

ای پیغمبر مردم را یاد آر که خدا عیسی ابن مریم را گفت؛ به خاطر آر نعمتی را که به تو و مادرت عطا کردیم. آنگاه تو را به تأیید روح قدسی توانا ساختیم که در گهواره با مردم سخن گفتی و آنگاه تو را تعلیم کتاب و حکمت کردیم و به تو علم تورات و انجیل آموختیم و هنگامی که از گل شکل مرغی به امر من ساختی و در آن دمیدی تا به امر من مرغی گردید و آنگاه که کور مادرزاد و پیس را به امر من شفا دادی و مردگان را به امر من از قبر بیرون آوردی و آنگاه که دست ستم بنی اسرائیل را از تو کوتاه کردم. وقتی تو با معجزات روشن به هدایت آنها آمدی و کافران بنی اسرائیل باز گفتند این جز سحری آشکار نیست.

نیازی به تکرار کردن نیست که داستانهایی نظیر این داستان که در مورد کودکی عیسی است در انجیل وجود ندارد. بلکه این داستانها هم نظیر داستان درخت خرما در نوشتار های ساختگی مسیحیان، نظیر کتاب داستانهای یونانیان مسیحی که در ذیل می آید می باشد.

انجیل توماس اسرائیلی

وقتی که عیسی کودک بود، در کنار جاده در جویبار کثیفی مشغول بازی بود. او آنها را داخل خندقی جمع کرد و ناگاه فقط با یک کلمه آن را پاک و تمیز ساخت. سپس خاک را مرطوب کرد و با آن ۱۲ گنجشک ساخت. وقتی او این کار را کرد روز شنبه بود. بچه های دیگری هم با او هم بازی بودند. یک یهودی دید که عیسی چه کرد. به پیش پدر او یوسف رفت و گفت به فرزندت نگاه کن. امروز شنبه به بازی رفته و داخل جویبار با آب کثیف بازی کرد و با گل ۱۲ گنجشک درست کرد. او حرمت روز شنبه را نگاه نداشته است. یوسف تا این را شنید به آنجا رفت و با فریاد گفت چرا در روز شنبه کاری کرده ای که قانونی نیست. عیسی تا این را شنید دستهایش را بهم زد و به گنجشکها گفت بروید. سپس آنها جیک جیک کردند و پریدند. یهودیان که این ماجرا را دیدند، متعجب شدند و پیش حاکم رفتند و به او در مورد آنچه عیسی انجام داده بود، گفتند.

انجیل عربی همه داستان را دوبار آورده است. یکبار در فصل ۳۶ و بار دیگر در فصل ۴۶، چون مورد اخیر را از کتاب انجیل توماس اسرائیلی برداشت کرده است.

در ارتباط با داستان فرضی صحبت کردن عیسی در گاهواره، در سوره مریم می خوانیم که وقتی مردم به مریم نزدیک شدند او به عیسی اشاره کرد و گفت؛ موضوع را از او بپرسید. مردم گفتند چگونه از یک نوزاد بپرسیم. ناگاه عیسی گفت: آشکارا من خدمتکار خدایم که به من کتاب داد و مرا پیامبر خویش کرد

در کتاب جوزفوس ، کاهن بزرگ که در زمان عیسی میزیست(بعضی او را کایافاس می نامند)می بینیم که گفته شده است عیسی وقتی که در گهواره بود ، سخن گفت. او رو به مادرش کرد و گفت :آشکارا من عیسی پسر خدا هستم. کلمه ای که جبرئیل از طرف خدا به تو گفت و تو باردار شدی. پدرم مرا برای نجات دنیا فرستاده است.

اگر این کار عربی قدیمی در مورد کودکی عیسی را با قرآن مقایسه کنیم، آشکار می شود که محمد این داستان را کلمه کلمه از این کتاب قدیمی گرفته است و مطابق عقاید و آموزه های خود تغییراتی در آن داده است. هر کس ممکن است از خود بپرسد چطور چنین چیزی ممکن است؟ جواب این است که کتاب انجیل که در مورد کودکی عیسی است از نسخه قبطی آن به عربی ترجمه شده بود. احتمالاً محمد که این داستان را از زبان کنیز قبطی خود ماریه شنیده بود؛ باور کرده بود که این داستان از انجیل آمده است، و آن را در قرآن با کمی تغییر می گنجاند. اما واضح است که چنین داستانهایی در مورد معجزات دوران کودکی عیسی کاملاً با آنچه در انجیل یوحنا فصل ۲ آمده است، تفاوت دارد.

مطابق این انجیل اولین معجزه ای که عیسی انجام داد که به واسطه آن عظمت او نمایان شد در سن ۳۰ سالگی بود. پیش از آن هیچ معجزه ای توسط او انجام نشده بود. اما آنچه در قرآن می خوانی فرا تر از آنچه در بالا ذکر شد؛ می

باشد. آنچه در مورد مائده آسمانی می خوانیم با آنچه در انجیل اربعه می خوانیم مطابقت دارد.

۴- مائده آسمانی

در سوره مائده، آیه ۱۱۵-۱۱۲ می خوانیم که:

یاد آور آن هنگام که حواریون گفتند ای عیسی ابن مریم آیا خدای تو تواند که برای ما مائده ای از آسمان فرستد؟ عیسی گفت اگر به خدا ایمان آورده اید؛ از او بترسید. حواریون گفتند می خواهیم از آن مائده آسمانی تناول کنیم تا تا دلهای ما مطمئن شود؛ و به راستی عهدهای تو ایمان آوریم. عیسی ابن مریم گفت، بارالها، ای پروردگار تو از آسمان مائده ای فرست تا این روز برای ما و کسانی که پس از ما می آیند روز مبارکی گردد و آیت و حجتی از جانب تو برای ما باشد که تو بر عالمیان بهترین روزی دهندگانی. خدا فرمود من این مائده را می فرستم اما هر کسی بعد از نزول این مائده کافر شود، وی را عذابی کنم که هیچ یک از جهانیان را نکرده باشم.

این معجزه در هیچ کدام از کتابهای انجیل نیامده است. چنین تخیلات عجیبی نمی تواند حقیقت داشته باشد. بدون شک ریشه آن در شام آخر است که مسیح یک شب قبل از مرگش همراه با حواریونش در آن شرکت داشت. شام خدا که مسیحیان آن را به فرمان مسیح می دانند، در هر ۴ انجیل آمده است. این داستان در، (Luke 22. 30) هم آمده است. جایی که مسیح به حواریونش وعده می دهد

که در سفره ای که در پادشاهی او گسترده می شود، می خورند و می آشامند و بر تخت می نشینند و بر ۱۲ قبیله اسرائیل قضاوت می کنند.

دوباره به قرآن بر می گردیم تا ببینیم ریشه داستان مریم و عیسی را از کجا گرفته است. در سوره مائده آیه ۱۱۶ می خوانیم که:

و یاد کن آنگاه که خدا به عیسی ابن مریم گفت. آیا تو مردم را گفتی که من و مادرم را دو خدای دیگر سوای خدای عالم اختیار کنید؟ در آیه ۷۳ از سوره مائده می خوانیم که:

البته آن کسانی که سه خدا قائل شدند، کافر گردیده اند. و حال آنکه جز خدای یگانه خدایی نخواهد بود. و اگر از این گفتار زبان نبندند البته آن کافران مشرک را عذابی دردناک خواهد رسید.

همانطور که جلال الدین و یحیی هم گفته اند ، از این آیات پیداست که محمد از مسیحیان رافضی شنیده است که خدا سه تاست. خدا و مریم و عیسی و مکرراً برخلاف این آموزه های شیطانی می گوید خدا فقط یکی است. هر کسی تورات و انجیل را خوانده باشد، میدانند که بنیاد این دینها بر یکتا پرستی گذاشته شده است. همانطور که در: (Deut. 6 vs 4) می خوانیم: بشنوید ای بنی اسرائیل ، پروردگار ما فقط خداست. هیچ مسیحی حقیقی مریم را خدا نمی داند. افسوس که در بعضی از کلیساها او را پرستش می کنند و این چیزی به جز بت پرستی نیست. همه اینها با آموزش های کتب مقدس در تضاد است. اما در کتاب مسیحیان رافضی ، مریم را خدا دانسته اند و با خواندن این داستانهای عجیب و

غریب که محمد از مسیحیان رافضی یاد گرفته است؛ آنها را به همه مسیحیان نسبت می دهد.

در سوره نسا آیه ۱۵۷ می خوانیم که:

آنها به دروغ گفتند که ما عیسی مسیح را کشتیم . در صورتی که او را نه کشتند و نه به صلیب کشیدند. بلکه بر آنها مشتبه شد . همانا آنان که در مورد او عقاید مختلف دارند، از روی شک و تردید سخنی گفتند و به آن عالم نبودند. جز آنکه از پی گمان خود می رفتند و به طور یقین مسیح را نکشتند. بلکه خدا او را به سوی خود بالا برد. و پیوسته خدا بر هر کار مقتدر و کارش همه از روی حکمت است.

دکترینی که در قرآن است به دکتترین هیچ پیامبر و رسولی شباهت ندارد. بلکه به داستانهای رافضیان می ماند. یک نویسنده قدیمی به نام ایرنئوس می گوید باسیلیدز در باره عیسی نوشته است:

او رنج نبرد. صلیب را بر دوش یک مرد ایی گذاشتند. از نادانی و جهالت او را به صلیب کشیدند. او به شکل عیسی بود. همه اشتباهی فکر کردند که خود عیسی بوده است.

محمد این را از شاگردان باسیلیدز شنیده است. این گفتار با گفتار عیسی که می گوید من آمده ام که برای رستگاری بشر قربانی شوم، تضاد دارد. این گفتارها نه تنها با انجیل تضاد دارد ، بلکه با خود قرآن هم تضاد دارد.

اشتباه گرفتن احمد با فارقیلیط (روح القدس)

مسلمانان ادعا می کنند که عیسی نوید داده است که بعد از او پیامبری می آید
که نامش احمد

است. و برای اثبات ادعای خود از سوره الصف آیه ۶ استفاده می کنند. این آیه
می گوید:

و باز یاد آر هنگامی که عیسی ابن مریم به بنی اسرائیل گفت؛ من همانا رسول
خدا به سوی شما هستم. و حقانیت کتاب تورات را که مقابل من است تصدیق
می کنم. و نیز شما را مژده می دهم که بعد از من رسول بزرگواری که در
انجیل من نامش احمد است، بیاید. بدون شک این نقل قول به روح القدس تسلی
دهنده بر می گردد که در انجیل یوحنا از آن یاد شده است. هر کس با دقت آن را
بخواند متوجه می شود که این گفتار از آمدن هیچ پیامبری سخن نمی گوید. فقط
از آمدن روح القدس می گوید که این وعده مدت کوتاهی پس از اینکه ناجی ما
به آسمان رفت، عملی شد که در Acts 2. 1-11 شرح آن آمده است.

ریشه این سوء تفاهم که در قرآن آمده است، ناشی از بدفهمی کلمه فارقیلیط(نامی
، ستوده شده) توسط اعراب است. احتمال دارد که عربها با زبان یونانی آشنایی
نداشته اند و آن را احمد یا ستوده شده معنی کرده اند.

مانی که یک پیامبر قدیمی ایرانی بود خود را پیامبر می خواند و می گفت که
او همان فارقیلیط وعده داده شده است. اما مسیحیان ایرانی که با انجیل خوب
آشنا بودند ، او را رد کردند. زیرا می دانستند که در انجیل هیچ وعده ای برای
آمدن هیچ پیامبری داده نشده است.

در کتابهای سنت مسلمانان می خوانیم که محمد به پیروانش می گوید عیسی بر زمین نزول خواهد کرد و ۴۲ سال زندگی می کند و ازدواج هم می کند. هر کسی با انجیل آشنا باشد ، میداند این داستان عجیب از کجا آمده است. زیرا در Rev. 19 vs. 7-9 می خوانیم که:

بگذارید شادی و خوشحالی کنیم. زمان ازدواج آن قربانی می رسد. همسرش خود را آماده کرده است. او باید خود را با لباسی کتانی نازک و سفید بپوشد. زیرا لباس کتانی نازک مخصوص قدیسین است. و او به من گفت که بنویس خدا به کسی که به ازدواج این قربانی درآید خیر می دهد. او به من گفت که اینها گفتار حقیقی خدا هستند.

اگر پرسیده شود که عروس کیست که از او سخن به میان آمده است، پاسخ در Rev 21:2 است:

و من یحیی دیدم که شهر مقدس، اورشلیم از آسمان فرو آمد همچون عروسی که خود را برای شوهرش زینت داده است.

پس می بینیم عروسی که در اینجا از آن صحبت شده است کلیسایی است که در دومین نزول عیسی بر روی زمین خواهد بود و ازدواج او چیزی نیست جز سمبول عشق و اتحاد که بین آن دو مانگار خواهد شد. همانند زن و شوهری که به هم عشق می ورزند. تمام تفسیری که مفسران گفته اند به جز افسانه های احمقانه چیز بیشتری نیست.

دوباره در سوره آل عمران آیه ۵۵ می خوانیم که :

به یاد آر وقتی که خداوند فرمود، ای عیسی ، همانها من تو را قبض
خواهم نمود و بر آسمان بالا برم و....

معنی آن این است که عیسی پس از بازگشت به زمین خواهد مرد. این گفتار با
آنچه در کتب مقدس آمده است ، تضاد دارد. زیرا در کتاب وحی (Revelation
1, 17, 18) می خوانیم که:

عیسی می گوید ؛ من اولین و آخرینم. من آنم که زندگی کرد و مرد. حالا برای
ابد زنده ام. آمین! و کلید جهنم و مرگ دست من است. این داستان از یک کتاب
سنتی آمده است (تاریخچه زندگی یوسف نجار) در ارتباط با انوخ و الیاس که
بدون مردن به آسمان برگشتند به ما گفته شده است که آنها در آخر الزمان ،
هنگامی که دنیا پر از ترس و وحشت و غم و پریشانی است به دنیا بر می
گردند و میمیرند. در کتاب قبطیان که در مورد به خواب رفتن مریم نوشته شده
است در مورد انوخ و الیاس گفته است که: هر دوی آنها طعم مرگ را خواهند
چشید. وقتی که همراهان پیامبر چنین ایده احمقانه ای در سرشان هست، شکی
نیست که این نتیجه گرفته می شود که عیسی نیز مثل انوخ و الیاس خواهد
مرد. اضافه بر آن ، آنها چون می دانند او به آسمان صعود کرده است، می
پندارند که مرگ او برای دومین بار که به زمین می آید به وقوع می
پیوندد. شیوه ای که آنها این متون بالا را به تصویر کشیده اند در آیات دیگری
که می گویند : هر نفسی طعم مرگ را خواهد چشید؛ قابل توجه است (سوره آل

عمران آیه ۸۵ و سوره عنکبوت ، آیه ۵۷)

بعضی داستانهای دیگر از مسیحیان یا نویسندگان رافضی

وقتی که خدا می خواست انسان را خلق کند ، فرشتگان مقرب خویش را فراخواند و از آنها خواست مшти خاک برای او بیاورند. عزراعیل از هر گوشه زمین مшти خاک برداشت و برای خدا آورد و گفت . پروردگارا تو میدانی من اینها را از کجا آورده ام.

ابو فدا می گوید که پیامبر گفت وقتی خدا می خواست انسان را خلق کند ، از همه دنیا مшти خاک گرد آوری کرد. سپس آدم را که از گل شکل گرفته بود، فرا خواند. آنچه در پائین می آید از ماریسن گرفته شده است که یک نویسنده آمریکائی قدیمی آن را نقل قول کرده است. خدای قانون به زمین نگاه کرد و آن را زیبا یافت. سپس به زمین آمد و به ماده زمین گفت بخشی از خاکت را به من بده تا از جانب خود روحی در آن بدمم تا از زمین برای او خاک بیاورند. وقتی زمین خاک را به او داد ، او در آن روح دمید و انسان را آفرید. برای همین نام او را آدم گذاشت. چون از خاک زمین درست شده بود. مطابق گفته ماریسن که یک رافضی بود، آن کسی که او را خدای قانون نامید و به زمین آمد ؛ فقط یک فرشته بود. او با خدای بزرگ دشمنی داشت. فرشته بزرگ همه دنیا را آفرید و او پادشاه این جهان است. بخش آخر از انجیل یوحنا گرفته شده بود. ماریسن می گوید این فرشته در آسمان دوم زندگی می کرد. و در ابتدا چیزی از خدای بزرگ نمی دانست. وقتی که از وجود خدای بزرگ آگاه شد، به او دشمن شد و به دنبال این بود که آدم نه او را بشناسد و نه عبادت کند. همه این داستان با آنچه مسلمانان در مورد عزازیل باور

دارند و می گویند او در آسمان دوم منزل داشت ، مطابقت دارد. اما بقیه داستان از کتابهای زرتشتیان گرفته شده است که در بخش مخصوص به زرتشتیان آن را توضیح داده ایم.

در سوره مریم آیه ۶۷-۷۲ می خوانی که:

قسم به خدای تو که البته آنها که در کفر و انکارند با شیاطین در قیامت محشور می گردانیم. آنگاه همه را احضار خواهیم کرد تا گرد آتش جهنم به زانو در آیند. سپس یکی یکی از هر فرقه ای هر که را بیشتر از فرمان خدا سرکشی کرده است، بیرون می کشیم.. آنگاه آنهایی را که به آتش دوزخ سزاوارترند، بهتر شناسیم. و هیچ کس از شما باقی نمی ماند جز اینکه به دوزخ وارد شود. و این حکم پروردگار توست. پس از ورود همه به دوزخ ما افرادی را که خداترس و با تقوی بودند ، از جهنم نجات خواهیم داد. تفسیرهایی که در کتابهای سنت آمده است با هم تفاوت دارند. در بعضی از آنها آمده است که همه مؤمنان وارد جهنم می شوند ، اما آتش جهنم آنها را لمس نمی کند. بعضی هم می گویند منظور از این آیه پل صراط است که بالای جهنم است و همه بدون استثنا باید از آن بگذرند. این جمله که می گوید هیچ کس از شما باقی نمی ماند جز اینکه به دوزخ وارد شود، به احتمال زیاد از تفاسیر مسیحیان نادان از انجیل گرفته شده است که می گوید همه را با آتش بیازمایند و معنی آن این است که همه آنها از گناهان پاک خواهند شد. ولی اگر منظور قرآن همان پل صراط باشد، از داستانهای زرتشتیان گرفته شده است که در جای خود بحث خواهد شد.

۶- میزان

در قرآن سوره شوری آیه ۴۲ می خوانیم که:

خداست آنکه کتاب آسمانی را به حق برای اجرای عدالت (میزان) فرستاد و تو ای رسول چه دانی ممکن است ساعت قیامت بسیار نزدیک باشد. سوره ۵ و ۶ قارعه نیز می گوید: پس آن روز عمل هر کس در میزان حق سنگین باشد در بهشت به زندگی و آسایش خواهد رسید و عمل هر کس سبک باشد جایگاهش در قعر هاویه جهنم است.

در اینجا به توضیحات گسترده ای که در کتابهای سنت آمده است ، نمی پردازیم . فقط به ریشه ی بوجود آمدن این ایده ها می پردازیم. افسانه ای به نام وصیتنامه ابراهیم است که در اصل به زبان مصری نوشته شده است. اما به یونانی و عربی هم ترجمه شده است. در آنجا از وزن کردن اعمال و خوبیها و بدیها سخن گفته شده است . ما آن را با قرآن مقایسه می کنیم. در این کتاب گفته شده است که وقتی فرشته مرگ می خواست جان ابراهیم را بگیرد ، او گفت دلش می خواهد قبل از مرگ عجایب زمین و آسمانها را دریابد. وقتی به او اجازه داده شد به آسمان صعود کرد و همه منظره ها را در اطراف خود دید. وقتی به آسمان دوم رفت در آنجا دید که فرشتگان با ترازویی اعمال انسان را وزن می کنند. آنچه در ذیل می آید از آن کتاب گرفته شده است.

در بین دو درب؛ تختی بود. در بالای آن مرد عجیبی نشسته بود. جلوی او میزی بود که انگار از کریستال بود و با طلا و کتان پوشانده شده بود. روی میز کتابی بود که

طول آن ۶ انگشت و پهنای آن ۱۰ انگشت بود. در چپ و راست آن دو فرشته بودند که قلم و کاغذ و جوهر در دست داشتند. در جلوی میز فرشته ای تابان بود که ترازویی در دست داشت. در سمت چپ فرشته ای عبوس و بی رحم بود که انگار تمام وجودش از آتش بود. در دستش شیپوری بود که در آن آتش شعله ور بود. او محک انسان گناهکار بود. مردی که بر تخت نشسته بود، نفسها را قضاوت می کرد و حکمشان را می داد. دو فرشته ای که در چپ و راست بودند می نوشتند. آنکه در سمت چپ بود اعمال بد را می نوشت و آنکه در سمت راست بود اعمال خوب را می نوشت. آنکه در جلوی میز بود، نفسها را اندازه می گرفت و آنکه از آتش بود قضاوت را به آنها اعلام می کرد. ابراهیم از میکائیل پرسید اینها چه هستند. میکائیل گفت: ای ابراهیم آنچه در اینجا می بینی دار مکافات است. سپس به ما گفته می شود که آنها که اعمالشان با هم برابر بود، نه از زیانکاران بودند و نه از نجات یافتگان بلکه در مکانی بین این دو بودند. این مفهوم دقیقاً در قرآن وجود دارد و به آن الاعراف می گویند.

آنچه محمد در قرآن در مورد میزان آورده است، بدون شک از این کتاب وصیتنامه ابراهیم است که سالها پیش از هجرت در مصر نوشته شده بود و محمد آن را از کنیز قبطی خود ماریه یاد گرفته بود. اما آنچه در کتاب وصیتنامه ابراهیم آمده است؛ ریشه اش در یک کتاب بسیار قدیمی تر مصری به نام کتاب مردگان گرفته شده است. تعدادی از کپی های این کتاب باستانی در گورهای مصریان بت پرست پیدا شده است. زیرا آنها فکر می کردند این کتاب توسط خدای آنها ثوث

نوشته شده است. آن را در قبر مردگان می گذاشتند به این امید که مردگان این کتابها را بخوانند. در آنجا قضاوت کردن اسریرس را به تصویر کشیده اند. در دو طرف ترازو دو خدا ایستاده اند. در یک کفه ترازو قلب انسان خوب گذاشته شده است و در کفه دیگر بتی که نامش "ما" یا حقیقت بزرگ بود. آنچه در قرآن درباره میزان آمده است از این داستانهای قدیمی مصری گرفته شده است.

۷- معراج

در ارتباط با صعود محمد به آسمان منابع سنت می گویند ، وقتی محمد به آسمان رفت. حضرت آدم ابوالبشر را دید که به یک سمت نگاه می کرد و می خندید و به سمت دیگر که نگاه میکرد گریه می کرد. در مورد این جریان در مشکات می خوانیم که: وقتی محمد به آسمان پایین رفت مردی را دید که در دو طرفش پیکرهای تیره ای بود. وقتی آن مرد به راستش نگاه می کرد می خندید و وقتی به سمت چپ نگاه می کرد گریه می کرد. محمد از جبرئیل پرسید ؛ این کیست. او در جواب گفت این آدم است. آنهایی که در سمت راست او هستند ، ساکنین بهشت هستند و آنها که در سمت چپ او هستند ساکنین جهنم هستند. همین داستان را در کتاب وصیتنامه ابراهیم به این صورت می خوانیم:

میکائیل ارابه را نگه داشت و ابراهیم را از سمت شرق به اولین در بهشت برد. ابراهیم دو جاده دید یکی تنگ و سخت و دیگری پهن و آسان. او دو دروازه هم دید. یکی مثل جاده اش پهن و دیگری مثل جاده ی باریک و تنگ ، کوچک و تنگ بود. در بین آن دو دروازه مردی را دید که بر تخت طلا نشسته بود. سیمای او

مثل سیمای خدا هولناک بود. آنها روحهای زیادی را دیدند که به طرف دروازه بزرگ کشیده می شدند. اما فقط چندین نفر را به سمت دروازه باریک می کشیدند. وقتی که مرد بر تخت طلایی نشست و دید که خیلیها از درب بزرگ می روند و عده کمی از درب باریک می روند موها و ریش خود را از هر طرف کشید. شروع به گریه و زاری کرد و خودش را از تخت به زمین انداخت. ولی وقتی دید عده زیادی دارند از درب باریک رد می شوند، با خوشحالی بلند شد و دوباره بر تخت نشست. سپس ابراهیم پرسید؛ این مرد کیست که این همه عظمت و جلال دارد و به درب باریک که نگاه می کند، گریه می کند و به درب پهن که نگاه می کند، می خندد. میکائیل گفت: او آدم اولین بشر است.

آنهایی که او به آنها می نگرد کسانی هستند که از دنیا رفته اند. وقتی که آدم می دید که افرادی که از درب باریک گذر می کنند کم هستند، گریه می کرد زیرا کسانی که از این درب گذر می کنند از راستکاران هستند و در بهشت ابدی جای می گیرند و آنانی که فوج فوج از درب پهن عبور می کنند گمراهان هستند و برای ابد در جهنم منزل می گزینند. وقتی که آدم دید فرزنداناش از درب کوچک کمتر عبور می کنند گریه کرد و ریش و موی خود را کند. اما وقتی که دید تعداد آنها زیاد شد، دوباره خوشحال شد و بر تخت طلایی خویش نشست. بسیار آسان بود که به شما نشان دهیم بسیاری دیگر از داستانهای قرآنی از داستانهای مسیحیان نادانی که پیش از محمد بوده اند، گرفته شده است. ولی برای اثبات این ادعا همانقدر که اشاره

کردیم ، کافی به نظر می رسد قبل از اینکه این فصل را ببندیم بهتر است ببینیم که آیا محمد از خود انجیل یا نوشته های پاپ ، هم چیزی گرفته است یا خیر.

جواب این سوال این است که محمد در قرآن فقط یک آیه از انجیل و در کتابهای سنت نیز از یک آیه انجیل یوحنا استفاده کرده است.

در سوره اعراف آیه ۴۰ گفته شده است که همانا آنان که آیات خدا را تکذیب کنند و از کبر و نخوت سر بر آن فرو نیاورند، هرگز در بهای آسمان به روی آنها باز نشود و به بهشت در نیایند تا آنکه شتر در چشمه سوزن در آید. اگر این آیه را با آنچه در سه انجیل آمده است مقایسه کنیم ، در آنجا می بینیم که نوشته شده است که :
رد شدن شتر از سوزن آسان تر است تا وارد شدن یک مرد پولدار در ملکوت خدا.

در مشکات می خوانیم که ابو حیره می گوید که پیامبر گفت : خدا گفته است که من به درستکاران چیزی را نشان خواهم داد که هرگز ندیده باشند و نشنیده باشند و در فکر هیچ بشری نیامده باشد. با نگاه به I Cor. 2. 9 گفتارهایی مشابه این گفتار می یابیم. حال چه ابو حیره این را از محمد شنیده باشد و چه دروغ گفته باشد، تأثیر مسیحیان رافضی در آن آشکار است.

با بررسی این فصل نتیجه ای که می گیریم این است که تأثیر قرآن از انجیل اربعه و اصل، بسیار ناچیز و کم بوده است. اما از طرف دیگر، سنتهای جعلی و عقاید مسیحیان رافضی تأثیر زیادی بر قرآن گذاشته است و یکی از ریشه های باور محمدیان را شکل داده است.

حنفیان و تأثیر آنان بر قرآن و سنت

محمد تنها کسی نبود که مذهب عامه ی مردم عربستان را احمقانه و بی ارزش می دانست. او تنها کسی نبود که در آرزوی اصلاح این وضعیت بود. سالها پیش از ظهور او همانطور که از گفتار شرح حال نویسان زمان او پیداست، عده ای در مدینه، طائف، مکه و شاید نقاط دیگر بر علیه بت پرستی و چند خدایی عصیان کردند؛ و در صدد بر آمدند که يك دين حقيقي پيدا کنند. چه اولین انگیزش در یهودیها به وجود آمده باشد و چه در پاره ی دیگر مردم؛ به هر حال مردانی که ما از آنان سخن می گوئیم، کسانی بودند که در صدد بر آمدند نه تنها پرستش بتها را که بر پرستش خدای یگانه فایق آمده بود، از بین ببرند، بلکه رسوم غیر اخلاقی که با وجدان بشریت و حتی خود انسانیت منافات داشت نیز از بین ببرند. چه با احیای سنت ابراهیم که آنها ادعا می کردند جد آنهاست و چه با گفتار یهودیان که معتقد به خدای یگانه بودند.

یهودیان منحصرًا آنها را به کنیسه ها دعوت می کردند و آنها را از عبادات به شکلی که در آنجا رایج بود؛ بر حذر می داشتند. اما غرور ملی و خانوادگی مانع از آن بود که آنان مذهب بیگانگان مقیم در کشور خود را بپذیرند. ممکن است یکی از دلایلی که این اصلاح طلبان یهودیت را نپذیرفتند این باشد که متوجه خرافات

زیادی در این مذهب شده بودند. دلیل دیگر این بود که مسیحیان معتقد بودند که یهودیان پیامبرشان مسیح را به صلیب کشیده اند و موقعیت بد اجتماعی آنها را دلیلی بر خشم خدا علیه آنان می دانستند.

اینها دلایل عمده ای بودند که اصلاح طلبها را از پذیرفتن دین یهود باز می داشتند. علت هر چه بود، حقیقت این است که این اصلاح طلبها به دنبال تحقیق بودند نه دنبال پیوستن به مذهب مسیحیت یا یهودیت.

مهمترین آنها که برای ما شناخته شده هستند اینها هستند. ابو امیر در مدین؛ امیه در طائف، ورقه، ابو عبیداله عثمان و زید ابن عمر در مکه.

از آنجا که این اصلاح طلبها هیچ اثر مکتوبی به جز يك شعر از خود به جا نگذاشته اند، تنها مرجع قابل صلاحیت که در این باب می توانیم به آن رجوع کنیم نوشته های شرح حال نویسنده معروف ابن حشام می باشد.

اولین کتابی که درباره زندگی محمد نوشته شد به دست شخصی به اسم زحری بود که در سال ۱۲۴ هجری وفات یافت. اطلاعات او توسط کسانی که از نزدیک محمد را می شناختند از جمله عروه یکی از خویشاوندان عایشه، به طور شفاهی جمع آوری شده بود. بدون شك در طول سالها مبالغه گویی و اشتباهات زیادی به این احادیث وارد شد. اما اگر این کتاب زحری به همان ترتیب تا کنون باقی بود، از ارزش زیادی برخوردار بود. اما متأسفانه کتاب زحری دست نخورده باقی نماند. ابن اسحاق که یکی از طرفداران زحری بود و در سال ۱۵۱ هجری وفات یافت، از آن کتاب برای شرح حال نویسی خود درباره محمد استفاده کرد. بدون شك ابن

اسحاق تعدادي حديث كه از منابع ديگر جمع آوري کرده بود به آن اضافه کرد. گرچه مقدار زيادي از نقل قولهاي او توسط ابن حشام (متوفي در سال ۲۱۳) در کتابي به نام سيرت الرسول گرد آوري شد. اما متاسفانه کتاب ابن اسحاق نيز به طور کامل و مستقل به دست ما نرسيد. اين کتاب قديمي ترين و همينطور ارزشمندترين کتابي است که درباره ی پیامبر و زمانه ی او به دست ما رسیده است. و آشکارا از ديگر کتابهايي که به اين موضوع پرداخته اند ؛ از افسانه پردازي و مبالغه گويي کم تري برخوردار است. آنچه ابن اسحاق و ابن حشام درباره ی اين اصلاح طلبان عرب گفته اند از اعتبار بيشتري نسبت به گفته هاي ديگران برخوردار است. زيرا با آنچه محمد به مردم آموخته بود ، آنها هيچ علاقه اي به ستودن آنها و مبالغه در نشان دادن تعليمات آنها ، نداشتند. به نظر نمي رسد که آنها با گفتن چيزي خلاف واقعيت سودي بجويند . جز آنکه آنچه به نظرشان درست آمده است ، بيان داشته اند. با توجه به دليلي که بيان کرديم ممکن است که اعتقادات آنها شباهت بيشتري به آنچه محمد ابلاغ کرد ؛ داشته باشد. اما آن شواهد در دسترس ما نيستند. اما يقينا" اين شباهت کمتر از آنچه ما در اينجا بيان مي کنيم نيست. بنا بر اين ؛ با استناد به نقل قولهاي ابن حشام مي توانيم به مقدار ناچيزي از اندیشه هاي آنان پي ببريم. و آنها را با قرآن مقايسه کنيم.

در اينجا ما ترجمه قسمتي از کتاب ابن حشام را که پايه خود را از کتاب ابن اسحاق گرفته مي آوريم و قضاوت را به عهده ی خوانندگان مي گذاريم.

ابن اسحاق می گوید: در یک روز عید؛ قریش در یک مجمع گرد هم جمع آمدند. در این عید آنها به بزرگداشت یکی از بتهای خود پرداختند و گرد آن حلقه زدند و برای او قربانی کردند. این مراسم هر ساله در یک روز معین برگزار می شد. چهار مرد پنهانی از آنها جدا شدند. آنها با یکدیگر گفتند بیایید با یکدیگر روراست باشیم. و هیچ کس راز دیگری را بر ملا نسازد. آنها پذیرفتند. این چهار تن اینها بودند ۱- ورقه ابن اسعد ۲- زید ابن عمر ۳- عثمان ابن الحویریه ۴- عبیدالله جهش که مادرش امیمه دختر عبدالمطلب بود. آنها به یکدیگر گفتند به خدا سوگند که اینان از دین ابراهیم منحرف شده اند. ملیت آنها بی اساس است. این بتها چیستند که اینها گرد آنها می گردند. اینها نه می بینند و نه می شنوند. نه توان آن دارند که که بهره ای رسانند و نه می توانند آزاری رسانند. بر این اساس آنها به سرزمینهای دیگر رفتند که به دین حنفیه یعنی مذهب ابراهیم پیوندند. ورقه ابن نوفل پس از تحقیق از اهل کتاب به دین مسیحیت گروید. و اما عبیداله ابن جهش تا زمانیکه به دین اسلام گروید، در حالت دو دلی باقی ماند. اما وقتی همراه همسرش ام حبیبه دختر ابوسفیان با مسلمانان به حبشه مهاجرت کرد؛ به دین مسیحیت گروید و از اسلام رو برگرداند. ابن اسحاق می گوید که محمد ابن جعفر بن زبیر برایم نقل کرد که عبیداله ابن جهش در حبشه در هر کجا که بود با مسلمانان به مجادله می پرداخت و می گفت: از آنچه ما آشکارا می بینیم شما تنها به اندازه ی یک پلک زدن می بینید. آنچه ما به وضوح دیده ایم شما تازه در جستجوی دیدن آن می باشید. اما باز هم

نمی بینید. همچون يك توله که سعی می کند چشمش را باز کند. اما فقط قادر است پلکش را تکان دهد و نمی تواند ببیند.

این اسحاق می گوید که پس از عبیداله جهش؛ محمد همسر بعدی ام حبیبه دختر ابوسفیان ابن حرب بود.

ابن اسحاق از قول محمد ابن علي ابن الحسين نقل می کند که رسول خدا عمر ابن امیه الدمري را برای خواستگاري نزد او فرستاد. به این ترتیب او به همسری محمد در آمد. و به عنوان مهریه ۴۰۰ دینار از محمد دریافت کرد.

ابن اسحاق می گوید که عثمان ابن الحویریه به امپراطوري بیزانس رفت. و در آنجا به امپراطور پناه برد. و مسیحي شد. بر این اساس به جاه و منزلتي دست یافت. اما زید ابن عمر ابن نوفل در آنجا باقی ماند. نه مسیحي شد و نه یهودي. از بت پرستی مردم خود نیز دوری گزید. و از قربانیها و خونهایی که تقدیم به این بتها می شد دوری کرد. او مردم را از زنده به گور کردن دختران بر حذر داشت. و گفت من خدای ابراهیم را عبادت می کنم. او همیشه مردم را به خاطر اشتباهاتی که بر آن پافشاري می کردند سرزنش می کرد.

ابن اسحاق از جانب حشام ابن عروه نقل می کند که او از پدرش شنید که از مادرش شنیده است که زید ابن عمر ابن نوفل با پشت خمیده در مقابل کعبه تعظیم کرد و گفت: ای قبیله ی قریش به نام آنکه جانم در دست اوست هسچ کدام از شما به جز من به دین ابراهیم نیستید. او همیشه می گفت خدایا اگر می دانستم به چه

طريقي تو را ستايش کنم همان کار را مي کردم. اما افسوس که نمي دانم چگونه ترا ستايش کنم. بنا بر اين هر طور که راحت بود به عبادت خدا مي پرداخت.

ابن اسحاق مي گويد که از پسر زيد سعيد اين زيد ابن عمر ابن نوفل و عمر ابن خطاب که پسر عمويش بود شنیده است که به پيامبر گفته شد براي زيد ابن عمر دعا کند. و پيامبر در پاسخ گفت بله آشکارا زيد يك آزاده بود. زيد از ترك بت پرستي و در نتيجه آنچه به سرش آمد سخن مي گويد.

"يك خدا يا هزاران خدا را بايد ستايش کنم. من ستايش لات و عزي را ترك کردم. بنا بر اين نه عزي را مي پرستم و نه دو دخترش را و نه به بتهاي بنو عمر پناه مي برم. و نه غنم را مي پرستم هر چند که در زمان سر گردانيم پروردگارم بود. شبها در اين حيرانم که آيا اين بتها چيزهاي عجيبند؟ و روزها در اين اندیشه ام که آيا آنچه مي بينم حقيقت دارد؟ زيرا که خدا هميشه قومهاي فاسد را بر مي اندازد. و ملتي را که بر حق هستند پا بر جا مي دارد. بنا بر اين در ميان آنها بچه ي کوچكي را پرورش مي دهد و در ميان ما مردي را مي يابد. همانند شاخه اي که با آب باران طراوت يافته است. اما من خدای مهربان خود را ستايش مي کنم. خدای بخشاینده گناهان مرا خواهد بخشود. اگر خدا ترس باشي خدا حق ترا ضايع نخواهد کرد. و باغهاي بهشت را خواهی دید که جایگاه خوبان است. و خواري و ذلت و جهنم را خواهی دید که جایگاه بي ايمانان است. آنها در حالیکه سينه هایشان پر از ظلمت است از دنيا خواهند رفت.

در اینجا می بینیم که ابن حشام با وسواس گفتار پیشرو خود ابن اسحاق را نقل می کند. بنا بر این ما نیز چیز معینی در اختیار داریم که به واسطه ی آن می توانیم از تاریخ و عقاید این اصلاح طلبها مخصوصاً " زید که با اشعار اصیلش تاثیر قابل توجهی بر شخصیت محمد گذاشت، آگاه شویم.

ما دلایلی ارائه خواهیم داد که بیانگر تاثیر زید بر محمد است. هر چند که ممکن است این تاثیر از آنچه ما بیان می کنیم خیلی بیشتر باشد.

ابن حشام از جانب ابن اسحاق نقل می کند که الخطاب که عموی زید بود به خاطر اینکه او از دین مردمش دست برداشته بود، او را سرزنش می کرد. و آنقدر او را آزار می داد که او دیگر قادر نبود در مکه زندگی کند. بعضی می گویند که او به يك شهر دیگر کوچ کرد. اما بالخره به غار حرا آمد و آنجا اقامت گزید. قبر او نیز در پایین کوه حرا قرار دارد. او پنج سال پیش از اینکه محمد اعلام پیامبری کند درگذشت.

ابن اسحاق می گوید که در زمان جاهلیت رسم بود که هر ساله به مدت يك ماه در ماه رمضان برای توبه به غار حرا می رفتند. به خوبی واضح است که در نتیجه این رسم بود که محمد ماه رمضان را به عنوان ماه زهد به یارانش توصیه کرد. در زمانهاییکه ماه رمضان در فصل تابستان بود؛ موقعیت خوبی برای افراد ثروتمندتر پیش می آمد که هوای بسته و ناسالم يك شهر شرقی را ترك گفته و برای مدت کوتاهی از هوای خارج از شهر بهره ببرند. دلایلی که فرض کنیم ریاضت در زندگی آنها نقشی داشته است در دسترس نداریم.

محمد هر ساله در ماه رمضان شاهد برگزاری این مراسم در غار حرا بود. او در این غار که پیش از او زید آن را مسکن خویش قرار داده بود رفت و آمد داشت. در اینجا بود که او مدعی شد اولین آیه وحی بر او نازل شده است. این اشتباه بزرگی است که بگوئیم محمد در این زمان از غار حرا به عنوان کنج عزلت استفاده می کرده است. چون خدیجه همیشه همراه او بود. و رسوم قبیله ای خویش را در آنجا اجرا می کرد.

مسلم است در طول سالهایی که محمد به این غار می رفت با زید نیز گفتگو میکرد. در کتابهای سنت از اینکه محمد مردم را بسیار گرامی می داشت بسیار سخن گفته شده است. همانطور که دیدیم پس از مرگ زید تصدیق کرد که باید برای آمرزش زید دعا کرد. لازم به ذکر است که در کتاب تفسیر بیداوی در مورد تفسیر آیه ۱۱۴ سوره توبه نوشته شده است که محمد برای دعا کردن در مورد مادر خود که در جوانی مرده بود نیز، منع شده بود. الوقیدی می گوید محمد به روح زید سلام فرستاد. در حالیکه طبق آیه ۱۱۴ سوره توبه بخشش شامل مسلمانان است و آنهایی که به دین اسلام نمرده اند شامل این بخشش نمی شوند. و همینطور پیامبر تصدیق کرد که در شب معراج زید را در بهشت دیده است.

محمد آشکارا از زید به عنوان پیشرو خود قدردانی می کرد. ما خواهیم دید که بسیاری از گفتار زید در قرآن وجود دارد. برای مثال در سوره آل عمران آیه ۱۹ می خوانیم که به پیامبر گفته شد به قومت بگو: آیا شما مسلمانید؟ آیا شما خود را

به خدا تسلیم کرده اید؟ اینها سخنانی است که ابن اسحاق ابتدا از قول زید نقل می کند.

هر جمله ای که ابن اسحاق از قول زید نقل کرده است، نظیر آن را می توان در قرآن یافت. در میان آنها می توانیم از موارد زیر نام ببریم:

- ۱- ۱- منع کردن عربها از رسم زشت زنده به گور کردن دخترها ۲- اقرار به خدای یگانه ۳- رد کردن بت پرستی و ترك عبادت لات و منی و عزی و دیگر بتها ۴- وعده ی خوشبختی آتی در بهشت ۵- اخطار به بدکاران در مورد جزای آنها در جهنم ۶- اخطار به کافران درباره ی خشم خدا ۷- بکار بردن القابی نظیر الرحمن، الرحیم، الرب، الغفور و غیره

زید و حنفیان دیگر ادعا می کردند که در جستجوی دین ابراهیم هستند. علاوه بر این در قرآن بارها به طور غیر مستقیم از ابراهیم به عنوان حنیف یاد می کند. و این عنوانی است که زید و دیگر دوستانش برای خود انتخاب کرده بودند.

ریشه لغوی حنیف در زبان عبری به معنی پنهان کردن، دروغ گفتن، و منافق بودن می باشد. در زبان سریانی نیز این لغت به همین معانی است. اما به نظر می رسد که در عربی به معنی لنگیدن و نابرابر قدم زدن باشد. اما طبق گفته ابن حشام، حنفیه به معنی خلوص و توبه می باشد. به احتمال زیاد قریشیان این لغت را به معنی دوری گزیدن از بت پرستی و همه چیزهایی که باعث کراهت آنان می شود، بکار برده باشند. محمد از این لغت استفاده کرد و آن را به ابراهیم نسبت

داد و از مردم خواست که به دین ابراهیم که با اسلام برابر است، در آیند. در حقیقت محمد با به کار بردن این واژه وابستگی خود را به آن اصلاح طلبان اعلام کرد. اضافه بر آن ما در قرآن آموزشهای حنفیان را که با دستورهایی قرآن ترکیب شده است به خوبی می بینیم. بنا براین ما در تشخیص جزمیت حنفیان به عنوان شکلی از منابع قرآن شك نداریم.

از نظر خویشاوندی نیز در نظر گرفتن تاثیر حنفیان بر اسلام نوپا طبیعی به نظر می رسد. همه ۴ حنفي که در مکه زندگی می کردند با محمد خویشاوند بودند. همه آنها از يك جد مشترك بودند. عبدالله پسر دایی محمد بود. بعدها محمد با بیوه این مرد ازدواج کرد. مطابق شجره نامه ای که ابن حشام نوشته است ؛ دو نفر دیگر ورقه و عثمان پسر عموهای خدیجه بودند.

ممکن است کسانی که تاکنون تحقیقات ما را در زمینه منابع قرآن دنبال کرده اند بر ما خرده بگیرند و بگویند که همه اینها شبیه نمایشنامه هاملت و بخشی از آنچه شاهزاده دانمارک از خود به جا گذاشته است می باشد. ممکن است بگویند آنچه من در این تحقیق آورده ام تنها نشان دادن چیزهایی است که اسلام از دین های دیگر قرض گرفته است. و چیزی باقی نمانده که آن را به خود محمد نسبت دهی. آیا دین محمد بدون محمد امکان پذیر است؟

جواب این سؤال بسیار ساده است. فرامین اسلام به خوبی نشان می دهد که محمد به عنوان يك مقلد بسیار خوب از يك حقیقت جاودانی و توهم سخن رانده و آن این است که خدایی نیست جز الله و محمد فرستاده اوست.

در ذهن پیروان محمد ، حضرت محمد همان حکمی را دارد که مسیح برای پیروانش دارد. مثالهایی او در مورد خوب و بد بر تمام دنیای مسلمانان حتی در کوچکترین موضوعات اثر گذاشته است. و تا کنون تاثیر خطیری که بنیانگذار اسلام از نظر اخلاقی ، مذهبی و تاریخ سیاسی بر دنیا گذاشته است، هیچ شخص دیگری نگذاشته است. طبیعی است با جایگاهی که او برای خود ادعا می کرد، غیر ممکن است او تاثیر متمایزی را بر این مذهب از خود به جا بگذارد. يك بنا مواد را از قسمتهای مختلف برای خود جمع می کند. روش او در تنظیم این مواد هست که در نهایت مهارت او را روشن می سازد. تجسم طرح يك معمار در ساخت يك بنا آشکار می شود. به همین صورت اگر چه ما دیدیم که محمد ایده ها و مراسم مذهبی و افسانه ها را از مذاهب دیگر گرفته است اما مسلمانان دین خود را از خیلی از جنبه ها با دینهایی که با آن مقایسه می شود؛ متفاوت می دانند. زیبایی قسمتهایی از قرآن به طور جهانی پذیرفته شده است. و بي شك بیانگر شیوایی کلام نویسنده قرآن است. ممکن است که تنظیم و هماهنگی طرح آن از خود او نباشد، اما قرآن در کل آینه خرد محدود، دانش کم، زودباوری و نقص اخلاقی محمد می باشد. اگر قرآن را به ترتیب نزول از نظر زمانی بخوانیم متوجه تغییر تدریجی سیاست او و تغییر جایگاه او و همینطور نگرش او در مورد مسائل دنیوی می شویم.

پایان

derafsh-kaviyani.com

